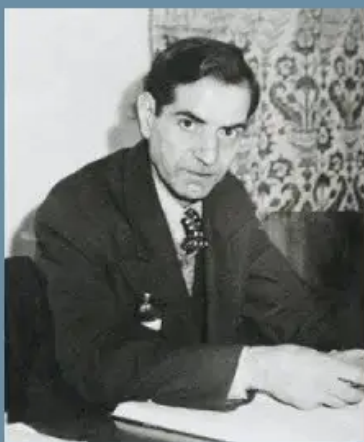


یون فوسه (Jon Fosse؛ زاده ۲۹ سپتامبر ۱۹۵۹) نمایش‌نامه‌نویس، و نویسنده اهل نروژ برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۲۰۲۳ است.

## اشعار شهريار (زیباترین اشعار به همراه اشعار ترکی و ترجمه فارسی)

• ۸ آذر ۱۴۰۲ آخرین روزرسانی: ۸ آذر ۱۴۰۲ زمان تقریبی مطالعه ۱ ساعت



محمد حسین شهريار

Mohammad-Hossein Shariar

اشعار شهريار.... سیّد محمّد حسین بهجت تبریزی (۱۱ دی ۱۲۸۵ - ۲۷ شهریور ۱۳۶۷) متخلص به شهريار، شاعر ایرانی بود. او اهل تبریز بود و به زبان ترکی آذربایجانی و فارسی شعر سروده‌است. شهريار در سرودن گونه‌های دگرسان شعر مانند قصیده، مثنوی، غزل، قطعه، رباعی و شعر نیمایی چیره‌دست بود.

## فهرست اشعار

۱. ای وای مادرم(اشعار شهريار)
۲. چند بارد غم دنيا به تن تنهایی(اشعار شهريار)
۳. ماها تو سفر کردی و شب ماند و سیاهی(اشعار شهريار)
۴. تا چند کنیم از تو قناعت به نگاهی(اشعار شهريار)
۵. چو ابرويت نچمیدی به کام گوشه نشینی(اشعار شهريار)
۶. امشب ای ماه به درد دل من تسکینی(اشعار شهريار)
۷. ای غنچه خندان چرا خون در دل ما می‌کنی
۸. ای دل به ساز عرش اگر گوش می‌کنی(اشعار شهريار)
۹. بار ديگر گر فرود آرد سری با ما جوانی
۱۰. ريختم با نوجوانی باز طرح زندگانی(اشعار شهريار)
۱۱. خلوتم چراغان کن ای چراغ روحانی(اشعار شهريار)
۱۲. ای گل به شکر آنکه در این بوستان گلی
۱۳. نه عقلی و نه ادراکی و من خود خاک و خاشاکی
۱۴. در دیاری که در او نیست کسی یار کسی(اشعار شهريار)
۱۵. دل و جانیکه دربردم من از ترکان قفقازی
۱۶. ز دریچه های چشمم نظری به ماه داری(اشعار شهريار)
۱۷. ای پریچهره که آهنگ کلیسا داری(اشعار شهريار)
۱۸. زلف او برده قرار خاطر از من یادگاری(اشعار شهريار)
۱۹. فریب رهن دیو و پری تو چون نخوری
۲۰. راه گم کرده و با روی چو ماه آمده‌ای(اشعار شهريار)
۲۱. بزن که سوز دل من به ساز می‌گویی(اشعار شهريار)
۲۲. ای ماه شب دریا ای چشمه زیبایی(اشعار شهريار)
۲۳. سایه جان رفتنی استیم بمانیم که چه
۲۴. عشقی که درد عشق وطن بود درد او
۲۵. تیره گون شد کوکب بخت همایون فال من
۲۶. کس نیست در این گوشه فراموش‌تر از من
۲۷. نالد به حال زار من امشب سه تار من(اشعار شهريار)
۲۸. ای طلعت تو خنده به خورشید و ماه کن(اشعار شهريار)
۲۹. خلوتی داریم و حالی با خیال خویشتن(اشعار شهريار)

۳۰. از تو بگذشتم و بگذاشتمت با دگران(اشعار شهريار)
۳۱. نيما غم دل گو که غريبانه بگرييم(اشعار شهريار)
۳۲. هر سحر ياد کز آن زلف و بناگوش کنيم(اشعار شهريار)
۳۳. از زندگانيم گله دارد جوانيم(اشعار شهريار)
۳۴. اي شاخ گل که در پي گلچين دوانيم(اشعار شهريار)
۳۵. مهتاب و سرشکی به هم آميخته بوديم
۳۶. از همه سوی جهان جلوه او می بينم(اشعار شهريار)
۳۷. در وصل هم ز عشق تو ای گل در آتشم
۳۸. به تيره بختی خود کس نه دیدم و نه شنيدم
۳۹. تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم
۴۰. دامن مکش به ناز که هجران کشيده ام(اشعار شهريار)
۴۱. گر من از عشق غزالی غزلی ساخته ام
۴۲. به خاک من گذری کن چو گل گريبان چاک
۴۳. به توديع تو جان می خواهد از تن شد جدا حافظ
۴۴. قمار عاشقان بردی ندارد از نداران پرس(اشعار شهريار)
۴۵. شب است و باغ گلستان خزان رؤياخيز(اشعار شهريار)
۴۶. گر به پيرانه سرم بخت جوانی به سر آيد(اشعار شهريار)
۴۷. اشکش چکيد و ديگرش آن آبرو نبود(اشعار شهريار)
۴۸. شمعی فروخت چهره که پروانه تو بود(اشعار شهريار)
۴۹. روشنایی که به تاریکی شب گردانند(اشعار شهريار)
۵۰. مسافری که به رخ اشک حسرت بدواند(اشعار شهريار)
۵۱. شب است و چشم من و شمع اشک بارانند
۵۲. خوابم آشفت و سر خفته به دامن آمد(اشعار شهريار)
۵۳. کاش پيوسته گل و سبزه و صحرا باشد(اشعار شهريار)
۵۴. چو آفتاب به شمشير شعله برخيزد(اشعار شهريار)
۵۵. جوانی حسرتا با من وداع جاودانی کرد(اشعار شهريار)
۵۶. با رنگ و بويت ای گل گل رنگ و بو ندارد
۵۷. نه وصلت دیده بودم کاشکی ای گل نه هجرانت
۵۸. دير آمدی که دست ز دامن ندارمت(اشعار شهريار)
۵۹. ندار عشقم و با دل سر قمارم نيست(اشعار شهريار)

۶۰. کاروان آمد و دلخواه به همراهش نیست (اشعار شهريار)
۶۱. از كوري چشم فلک امشب قمر اينجاست (اشعار شهريار)
۶۲. ای جگر گوشه کیست دمسازت
۶۳. زين همرهان همراز من تنها توئی تنها بيا
۶۴. زندگی شد من و یک سلسله ناکامی‌ها
۶۵. آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا (اشعار شهريار)
۶۶. جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را
۶۷. زمستان پوستین افزود بر تن کدخدایان را
۶۸. گذار آرد مه من گاهگاه از اشتباه اینجا
۶۹. تورکون دیلی تک سئوگیلی ایسته کلی دیل اولماز (اشعار تركي شهريار)
۷۰. اولدوز ساياراق گوزله ميشم هر گئجه یاری (اشعار تركي شهريار)
۷۱. شاه داغیم، چال پاپاغیم، ائل دایاغیم، شانلی سهندیم (اشعار تركي شهريار)
۷۲. بو گئجه من کی یاتا بیلمه بیرم باشی باشلاره قاتا بیلمه بیرم
۷۳. صبح اولدی هر طرفدن اوجالدى اذان سسی! (اشعار تركي شهريار با ترجمه)
۷۴. چوخلار انجیکدی کی سن اونلارا ناز ایله میسن (اشعار تركي شهريار)
۷۵. ایل کئچدی، باهار اولدو، خبر یوخ گولوموزدن، (اشعار تركي شهريار)
۷۶. ایتیمیز قورد اولالی، بیزده قاییتدیق قویون اولدوق (اشعار تركي شهريار)
۷۷. نه ظریف بیر گلین عزیزه سنی (اشعار تركي شهريار با ترجمه)
۷۸. خان ننه ، هاپاندا قالدین (اشعار تركي شهريار)
۷۹. سیزلاییر احوالیما صوبحه قدر تاریم منیم (اشعار تركي شهريار)
۸۰. حیدربابا (شعر حیدربابا شهريار و ترجمه فارسي)

## ای وای مادرم (اشعار شهريار)

۱

آهسته باز از بغل پله ها گذشت  
در فکر آتش و سبزی بیمار خویش بود  
اما گرفته دور و برش هاله ئی سیاه  
او مرده است و باز پرستار حال ماست  
در زندگی ما همه جا وول می خورد

هر كنج خانه صحنه ئی از داستان اوست  
در ختم خویش هم به سر كار خویش بود  
بیچاره مادرم

۲

هر روز می گذشت از این زیر پله ها  
آهسته تا بهم نزن خواب ناز من  
امروز هم گذشت  
در باز و بسته شد  
با پشت خم از این بغل كوچه می رود  
چادر نماز فلفلی انداخته به سر  
كفش چروك خورده و جوراب وصله دار  
او فكر بچه هاست

هر جا شده هویج هم امروز می خرد  
بیچاره پیرزن، همه برف است كوچه ها

۳

او از میان كلفت و نوكر ز شهر خویش  
آمد به جستجوی من و سرنوشت من  
آمد چهار طفل دگر هم بزرگ كرد  
آمد كه پیت نفت گرفته به زیر بال  
هر شب درآمد از در یک خانه ی فقیر  
روشن كند چراغ یکی عشق نیمه جان

۴

او را گذشته ایست، سزاوار احترام؛  
تبریز ما! به دورنمای قدیم شهر  
در (باغِ بیشه) خانه ی مردی است باخدا  
هر صحن و سراچه یکی دادگستری است  
اینجا به دادِ ناله ی مظلوم می رسند  
اینجا كفیلِ خرجِ موكل بود وکیل  
مُزد و درآمدش همه صرف رفاه خلق  
در، باز و سفره، پهن

بر سفره اش چه گرسنه ها سیر می شوند  
یک زن مدیر گردش این چرخ و دستگاه  
او مادر من است

۵

انصاف می دهم که پدر رادمرد بود  
 با آن همه درآمد سرشارش از حلال  
 روزی که مُرد روزی یک سال خود نداشت  
 اما قطارهای پُر از زاد آخرت  
 وز پی هنوز قافله های دعای خیر  
 این مادر از چنان پدری یادگار بود  
 تنها نه مادر من و درماندگان خیل  
 او یک چراغ روشن ایل و قبیله بود  
 خاموش شد دریغ

۶

نه، او نمرده، می شنوم من صدای او  
 با بچه ها هنوز سر و کله می زند  
 ناهید، لال شو  
 بیژن، برو کنار  
 کفگیر بی صدا

دارد برای ناخوش خود آتش می پزد

۷

او مُرد و در کنار پدر زیر خاک رفت  
 اقوامش آمدند پی سر سلامتی  
 یک ختم هم گرفته شد و پُر بدک نبود  
 بسیار تسلیت که به عرضه داشتند  
 لطف شما زیاد  
 اما ندای قلب به گوشم همیشه گفت:  
 این حرفها برای تو مادر نمی شود.

۸

پس این که بود؟  
 دیشب لحافِ رد شده بر روی من کشید  
 لیوان آب از بغل من کنار زد،  
 در نصفه های شب.  
 یک خواب سهمناک و پریدم به حال تب  
 نزدیک های صبح  
 او باز زیر پای من اینجا نشست  
 آهسته با خدا،  
 راز و نیاز داشت

نه، او نمرده است.

۹

نه او نمرده است که من زنده ام هنوز  
او زنده است در غم و شعر و خیال من  
میراث شاعرانه ی من هر چه هست ازوست  
کانون مهر و ماه مگر می شود خموش  
آن شیر زن بمیرد؟

او شهريار زاد

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

۱۰

او با ترانه های محلی که می سرود  
با قصه های دلکش زیبا که یاد داشت  
از عهد گاهواره که بندش کشید و بست  
اعصاب من به ساز و نوا کوک کرده بود  
او شعر و نغمه در دل و جانم به خنده کاشت  
وانگه به اشک های خود آن کشته آب داد  
لرزید و برق زد به من آن اهتزاز روح  
وز اهتزاز روح گرفتم هوای ناز  
تا ساختم برای خود از عشق عالمی

۱۱

او پنج سال کرد پرستاری مریض  
در اشک و خون نشست و پسر را نجات داد  
اما پسر چه کرد برای تو؟ هیچ، هیچ، هیچ  
تنها مریضخانه، به اُمید دیگران  
یک روز هم خبر: که بیا او تمام کرد.

۱۲

در راه قُم به هر چه گذشتم عبوس بود  
پیچید کوه و فحش به من داد و دور شد  
صحرا همه خطوط کج و کوله و سیاه  
طومار سرنوشت و خبرهای سهمگین  
دریاچه هم به حال من از دور می گریست  
تنها طواف دور ضریح و یکی نماز  
یک اشک هم به سوره ی یاسین من چکید  
مادر بخاک رفت.

آن شب پدر به خواب من آمد، صداش کرد  
 او هم جواب داد  
 يك دود هم گرفت به دور چراغ ماه  
 معلوم شد كه مادره از دست رفتني است  
 اما پدر به غرفه ي باغي نشست بود  
 شايد كه جان او به جهان بلند برد  
 آن جا كه زندگي، ستم و درد و رنج نيست  
 اين هم پسر، كه بدرقه اش مي كند به گور  
 يك قطره اشك، مزد همه زجرهاي او  
 اما خلاص مي شود از سرنوشت من  
 مادر بخواب، خوش  
 منزل مبارك.

آينده بود و قصه ي بي مادرئ من  
 ناگاه ضجه يي كه بهم زد سكوت مرگ  
 من مي دويدم از وسط قبرها برون  
 او بود و سر به ناله برآورده از مگاك  
 خود را به ضعف از پي من باز مي كشيد  
 ديوانه و رميده، دويدم به ايستگاه  
 خود را بهم فشرده خزيدم ميان جمع  
 ترسان ز پشت شيشه ي در آخرين نگاه  
 باز آن سفيدپوش و همان كوشش و تلاش  
 چشمان نيمه باز:  
 از من مشو جدا.

مي آمدم و كله ي من گيج و منگ بود  
 انگار جيوه در دل من آب مي كنند  
 پيچيده صحنه هاي زمين و زمان بهم  
 خاموش و خوفناك همه مي گريختند  
 مي گشت آسمان كه بكوبد به مغز من  
 دنيا به پيش چشم گنه كار من سياه  
 وز هر شكاف و رخنه ي ماشين غريو باد  
 يك ناله ي ضعيف هم از پي دوان دوان



می آمد و به مفر من آهسته می خلید:

تنها شدی پسر.

۱۶

باز آمدم به خانه چه حالی! نگفتنی  
دیدم نشسته مثل همیشه کنار حوض  
پیراهن پلید مرا باز شسته بود  
انگار خنده کرد ولی دلشکسته بود:  
بردی مرا بخاک سپردی و آمدی؟  
تنها نمی گذارمت ای بینوا پسر  
می خواستم به خنده درآیم ز اشتباه  
اما خیال بود  
ای وای مادرم.

(اشعار شهريار)

### چند بارد غم دنيا به تن تنهایی (اشعار شهريار)

چند بارد غم دنيا به تن تنهایی  
وای بر من تن تنها و غم دنیایی  
تیرباران فلک فرصت آنم ندهد  
که چو تیر از جگر ریش برآرم وایی  
لاله‌ای را که بر او داغ دورنگی پیداست  
حیف از ناله معصوم هزارآوایی  
آخرم رام نشد چشم غزالی وحشی  
گرچه انگیختم از هر غزلی غوغایی  
من همان شاهد شیرازم و نتوانی یافت  
در همه شهر به شیرینی من شیدایی  
تا نه از گریه شدم کور بیا ورنه چه سود  
از چراغی که بگیرند به نابینایی  
همه در خاطر از شاهد رؤیایی خویش  
بگذرد خاطره با دلکشی رؤیایی  
گاه بر دورنمای افق از گوشه ابر  
با طلوع ملکی جلوه دهد سیمایی  
انعکاسی است بر آن گردش چشم آبی  
از جمال و عظمت چون افق دریایی

دست با دوست در آغوش نه حد من و تست  
 منم و حسرت بوسیدن خاک پایی  
 شهريارا چه غم از غربت دنياي تن است  
 گر برای دل خود ساخته ای دنيايي

### ماها تو سفر کردی و شب ماند و سیاھی (اشعار شهريار)

ماها تو سفر کردی و شب ماند و سیاھی  
 نه مرغ شب از ناله من خفت و نه ماهی  
 شد آه منت بدرقه راه و خطا شد  
 کز بعد مسافر نفرستند سیاھی  
 آهسته که تا کوكبه اشک دل افروز  
 سازم به قطار از عقب قافله راهی  
 آن لحظه که ریزم چو فلک از مژه کوكب  
 بیدار کسی نیست که گیرم به گواهی  
 چشمی به رخت دوخته ام باز که شاید  
 بازآئی و برهانیم از چشم به راهی  
 دل گرچه مدامم هوس خط تو دارد  
 لیک از تو خوشم با کرم گاه به گاهی  
 تقدیر الهی چو پی سوختن ماست  
 ما نیز بسازیم به تقدیر الهی  
 تا خواب عدم کی رسد ای عمر شنیدیم  
 افسانه این بی سر و ته قصه واهی

### تا چند کنیم از تو قناعت به نگاهي (اشعار شهريار)

تا چند کنیم از تو قناعت به نگاهي  
 یک عمر قناعت نتوان کرد الهی  
 دیربست که چون هاله همه دور تو گردم  
 چون بازشوم از سرت ای مه به نگاهي  
 بر هر دری ای شمع چو پروانه زخم سر  
 در آرزوی آن که بیابم به تو راهی  
 نه روی سخن گفتن و نه پای گذشتن  
 سرگشته ام ای ماه هنرپیشه پناهی  
 در فکر کلاهند حریفان همه هشدار

هرگز به سر ماه نرفته است كلاهي  
 بگريز در آغوش من از خلق كه گلهاي  
 از باد گريزند در آغوش گياهي  
 در آرزوي جلوه مهتاب جمالش  
 يا رب گذرانديم چه شبهاي سياهي  
 يك عمر گنه كردم و شرمنده كه در حشر  
 شايد گذشت تو مرا نيست گناهي

### چو ابرويت نچميدى به كام گوشه نشيني (اشعار شهريار)

چو ابرويت نچميدى به كام گوشه نشيني  
 برو كه چون من و چشمت به گوشه هاي بنشيني  
 چو دل به زلف تو بستم به خود قرار نديدم  
 برو كه چون سر زلفت به خود قرار نبيني  
 به جان تو كه دگر جان به جاي تو نگزينم  
 كه تا تو باشي و غيري به جاي من نگزيني  
 ز باغ عشق تو هرگز گلي به كام نچيدم  
 به روز گلبن حسنت گلي به كام نچيني  
 نكين حلقه رندان شدي كه تا بدرخشد  
 كنار حلقه چشمم به هر نگاه نگيني  
 كسي كه دين و دل از كف به باد غارت زلفت  
 چو من نداده چه داند كه غارت دل و ديني  
 خوشم كه شعله آهم به دوزخ كشد اما  
 چه مي كند به تو دوزخ كه خود بهشت بريني  
 خدای را كه دگر آسمان بلا نفرستد  
 تو خود بدین قد و بالا بلاي روی زمینی  
 تو تشنه غزل شهريار و من به كه گويم  
 كه شعرتر نترآود برون ز طبع حزینی

### امشب ای ماه به درد دل من تسکینی (اشعار شهريار)

امشب ای ماه به درد دل من تسکینی  
 آخر ای ماه تو همدرد من مسکینی  
 کاهش جان تو من دارم و من می دانم  
 كه تو از دوري خورشيد چه ها می بینی

تو هم ای بادیه‌پیمای محبت چون من  
 سر راحت نهادهی به سر بالینی  
 هر شب از حسرت ماهی من و یک دامن اشک  
 تو هم ای دامن مهتاب پر از پروینی  
 همه در چشمه مهتاب غم از دل شویند  
 امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی  
 من مگر طالع خود در تو توانم دیدن  
 که توام آینه بخت غبارآگینی  
 باغبان خار ندامت به جگر می‌شکند  
 برو ای گل که سزاوار همان گلچینی  
 نی محزون مگر از تربت فرهاد دمید  
 که کند شکوه ز هجران لب شیرینی  
 تو چنین خانه کن و دلشکن ای باد خزان  
 گر خود انصاف کنی مستحق نفرینی  
 کی بر این کلبه طوفان‌زده سر خواهی زد  
 ای پرستو که پیام‌آور فروردینی  
 شهريارا اگر آیین محبت باشد  
 جاودان زی که به دنياي بهشت آیینی

### اشعارعارف قزوینی(مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

#### ای غنچه خندان چرا خون در دل ما می‌کنی

ای غنچه خندان چرا خون در دل ما می‌کنی  
 خاری به خود می‌بندی و ما را ز سر وا می‌کنی  
 از تیر کج‌تابی تو آخر کمان شد قامتم  
 کاخت نگون باد ای فلک با ما چه بد تا می‌کنی  
 ای شمع رقصان با نسیم آتش مزین پروانه را  
 با دوست هم رحمی چو با دشمن مدارا می‌کنی  
 با چون منی نازک‌خیال ابرو کشیدن از ملال  
 زشت است ای وحشی غزال اما چه زیبا می‌کنی  
 امروز ما بیچارگان امید فردا پیش نیست  
 این دانی و با ما هنوز امروز و فردا می‌کنی

ای غم بگو از دست تو آخر کجا باید شدن  
در گوشه میخانه هم ما را تو پیدا می کنی  
ما شهريارا بلبلان دیدیم بر طرف چمن  
شورافکن و شیرین سخن اما تو غوغا می کنی

(اشعار شهريار)

## ای دل به ساز عرش اگر گوش می کنی (اشعار شهريار)

ای دل به ساز عرش اگر گوش می کنی  
از ساکنان فرش فراموش می کنی  
گر نای زهره بشنوی ای دل به گوش هوش  
آفاق را به زمزمه مدهوش می کنی  
چون زلف سایه پنجه درافکن به ماهتاب  
گر خواب خود مشوش و مغشوش می کنی  
عشق مجاز غنچه عشق حقیقت است  
گل گو شکفته باش اگر بوش می کنی  
از من خدای را غزل عاشقی مخواه  
کز پیریم چو طفل قلمدوش می کنی  
زین اخگر نهفته دمیدن خدای را  
بس اخگر شکفته که خاموش می کنی  
من شاه کشور ادب و شرم و عفتم  
با من کدام دست در آغوش می کنی  
پیرانه سر مشاهده خط شاهدان  
نیش ندامتی است که خود نوش می کنی  
من خود خطا به توبه بیوشم تو هم بیا  
گر توبه با خدای خطا پوش می کنی  
گو جام باده جوش محبت چرا زند  
ترکانه یاد خون سیاوش می کنی  
دنیا خود از دریچه عبرت عزیز ماست  
زین خاک و شیشه آینه هوش می کنی  
با شعر سایه چند چو خمیازه های صبح  
ما را خمار خمر شب دوش می کنی  
تهران بی صبا ثمرش چیست شهريار  
نیما نرفته گر سفر یوش می کنی

## بار ديگر گر فرود آرد سرى با ما جوانى

بار ديگر گر فرود آرد سرى با ما جوانى  
داستانها دارم از بيداد پيرى با جوانى  
وا عزيزا گوئى آخر گر عزيزت مرده باشد  
من چرا از دل نگويم وا جوانى وا جوانى  
خود جوانى هم به اين زودى به ترك كس نگويد  
من ز خود آزردهم از فرط جوانى ها جوانى  
تا به روى چشم سنگين عينك پيرى نهادم  
مينمايد محو و روشن چون يكي رؤيا جوانى  
الفت پيرى و نسيان جوانى بين كه ديگر  
خود نميدانم كه پيرى دوست دارم يا جوانى  
در بهاران چون ز دست نوجوانان جام گيرم  
چون خمار باده ام در سر كند غوغا جوانى  
سال ها با بار پيرى خم شدم در جستجويش  
تا به چاه گور هم رفتم نشد پيدا جوانى  
ناز و نوش زندگاني حسرت مردن نيرزد  
من گرفتم عمر چندين روزه سر تا پا جوانى  
گر جوانى ميكنم پيرانه سر بر من نگيرى  
شهريارا در بهاران مى كند دنيا جوانى

(اشعار شهريار)

## ريختم با نوجوانى باز طرح زندگاني (اشعار شهريار)

ريختم با نوجوانى باز طرح زندگاني  
تا مگر پيرانه سر از سر بگيرم نوجوانى  
آرى آرى نوجوانى مى توان از سرگرفتن  
گر توان با نوجوانان ريخت طرح زندگاني  
گرچه دانم آسمان كردت بلاى جان وليكن  
من به جان خواهم ترا عشق اى بلاى آسمانى  
ناله ناى دلم گوش سيه چشمان نوازد  
ك اين پريشان موغزالان را بسى كردم شبانى  
گوش بر زنگ صدائى كودكانم تا چه باشد  
كاروان گم كرده را بانگ دراي كاروانى

زندگانی گر کسی بی عشق خواهد من نخواهم  
 راستی بی عشق زندان است بر من زندگانی  
 گر حیات جاودان بی عشق باشد مرگ باشد  
 لیک مرگ عاشقان باشد حیات جاودانی  
 شهريار سیل اشکم را روان می خواهم و بس  
 تا مگر طبعم ز سیل اشکم آموزد روانی

### اشعار فرخی یزدی (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

#### خلوتم چراغان کن ای چراغ روحانی (اشعار شهريار)

خلوتم چراغان کن ای چراغ روحانی  
 ای ز چشمه نوشت چشم و دل چراغانی  
 سرفرازی جاوید در کلاه درویشی است  
 تا فرو نیارد کس سر به تاج سلطانی  
 تا به کوی میخانه ایستاده ام دربان  
 همتم نمی‌گیرد شاه را به دریانی  
 تا کران این بازار نقد جان به کف رفتم  
 شادیش گران دیدم اندهش به ارزانی  
 هر خرابه خود قصریست یادگار صد خاقان  
 چون مدائش بشنو خطبه‌های خاقانی  
 عقده سرشک ای گل باز کن چو بارانم  
 چند گو بگیرد دل در هوای بارانی  
 از غبار امکانت چشمه بقا زاید  
 گر به اشک شوق ای دل این غبار بنشانی  
 برشدن ز چاه شب از چراغ ماه آموز  
 تا به خنده در آفاق گل به دامن افشانی  
 شمع اشکبارم داد در شب جدایی یاد  
 با زبان خاموشی شیوه خداخوانی  
 از حصار گردونم شب دریچه‌ای بگشا  
 گو رسد به خرگاهت ناله‌های زندانی  
 گله‌اش به پیرامن زهره‌ام چراند چشم  
 چند گو در این مرتع نی‌زنی و چوپانی

ساحل نجاتي هست اي غريق دريا دل  
تا خراج بستانى زين خليج طوفانى  
وقت خواجه ما خوش كز نوای جاويدش  
نغمه ساز توحيد است ارغنون عرفانى  
روى مسند حافظ شهريار بي مایه  
تا كجا بينجامد انحطاط ايرانى

## اي گل به شكر آنكه در اين بوستان گلى

اي گل به شكر آنكه در اين بوستان گلى  
خوش دار خاطرى ز خزان ديده بلبلى  
فردا كه رهنان دى از راه ميرسند  
نه بلبلى به جاى گذارند و نه گلى  
ديشب در انتظار تو جانم به لب رسيد  
امشب بيا كه نيست به فردا تقبلى  
گلچين گشوده دست تناول خداى را  
اي گل بهر نسيم نشايد تمايلى  
گردون ز جمع ما همه تفريق مى كند  
با اين حساب باز نماند تفاضلى  
عمر منت مجال تغافل نمى دهد  
مشنو كه هست شرط محبت تغافلى  
اي باغبان كه سوختى از قهرم آشيان  
روزي ببينمت كه نه سروى نه سنبلى  
حالى خوش است كام حريفان به دور جام  
گر دور روزگار نيابد تحولى  
گر دوستان به علم و هنر تكيه كرده اند  
ما را هنر نداده خدا جز توكللى  
عاشق به كار خويش تعلل چرا كند  
گردون به كار فتنه ندارد تعللى  
شكرانه تفضل حسنت خداى را  
با شهريار عاشق شيدا تفضلى

(اشعار شهريار)



## نه عقلی و نه ادراکی و من خود خاک و خاشاکی

نه عقلی و نه ادراکی و من خود خاک و خاشاکی  
 چه گویم با تو کز عزت و رای عقل و ادراکی  
 نه مشکاتم که مصباح جمال عشقم افروزد  
 چه نسبت نور پاکی را به چون من خاک ناپاکی  
 نه آتش هم به چندین سرکشی خاکستری گردد  
 پس از افتادگی سر وامگیر ای نفس کز خاکی  
 بگاهی شب به شب چون ماه و در چاه محاق افتی  
 اگر با تاج خورشیدی وگر بر تخت افلاکی  
 شبی بود و شبابی و صبا در پرده ماهور  
 به جادو پنجگی راه عراقی میزد و راکی  
 کجا رفتند آن یاران که دیگر با فغان من  
 سری بیرون نمی آید نه از خاکی نه از لاک  
 تو کز بال تخیل شهريار شاهد افلاک  
 به خود تا باز می گردی همان زندانی خاکی

(اشعار شهريار)

## در دیاری که در او نیست کسی یار کسی (اشعار شهريار)

در دیاری که در او نیست کسی یار کسی  
 کاش یارب که نیفتد به کسی کار کسی  
 هر کس آزار من زار پسندید ولی  
 نپسندید دل زار من آزار کسی  
 آخرش محنت جانکاه به چاه اندازد  
 هر که چون ماه برافروخت شب تار کسی  
 سودش این بس که بهیچش بفروشد چو من  
 هر که با قیمت جان بود خریدار کسی  
 سود بازار محبت همه آه سرد است  
 تا نکوشید پی گرمی بازار کسی  
 من به بیداری از این خواب چه سنجم که بود  
 بخت خوابیده کس دولت بیدار کسی  
 غیر آزار ندیدم چو گرفتارم دید  
 کس مبادا چو من زار گرفتار کسی

تا شدم خوار تو رشگم به عزيزان آيد  
 بارالها كه عزيزي نشود خوار كسي  
 آن كه خاطر هوس عشق و وفا دارد از او  
 به هوس هر دو سه روزيست هوادار كسي  
 لطف حق يار كسي باد كه در دوره ما  
 نشود يار كسي تا نشود بار كسي  
 گر كسي را نفكنديم به سر سايه چو گل  
 شكر ايزد كه نبوديم به پا خار كسي  
 شهريارا سر من زير پي كاخ ستم  
 به كه بر سر فتم سايه ديوار كسي

### اشعار خيام (مجموعه اي از بهترين و زيباترين اشعار)

#### دل و جانিকে دربردم من از ترکان قفقازی

دل و جانیکه دربردم من از ترکان قفقازی  
 به شوخی می برند از من سیه چشمان شیرازی  
 من آن پیرم که شیران را به بازی برنمیگیرم  
 تو آهووش چنان شوخی که با من میکنی بازی  
 بیا این نرد عشق آخری را با خدا بازی  
 که حسن جاودان بردست عشق جاودان بازی  
 ز آه همدمان باری کدورتها پدید آید  
 بیا تا هر دو با آئینه بگذاریم غمازی  
 غبار فتنه گو برخیز از آن سرچشمه طبعی  
 که چون چشم غزالان داند افسون غزل سازی  
 به ملک ری که فرساید روان فخر رازیها  
 چه انصافی رود با ما که نه فخریم و نه رازی  
 عروس طبع را گفتم که سعدی پرده افرازد  
 تو از هر در که باز آیی بدین شوخی و طنازی  
 هر آنکو سرکشی داند مبادش سروری ای گل  
 که سرو راستین دیدم سزاوار سرافرازی  
 گر از من زشتی بینی به زیبائی خود بگذر  
 تو زلف از هم گشائی به که ابرو در هم اندازی

به شعر شهريار آن به که اشک شوق بفشانند  
 طربناکان تبریزی و سنگولان شیرازی

### (اشعار شهريار)

## ز دريچه های چشمم نظری به ماه داری(اشعار شهريار)

ز دريچه های چشمم نظری به ماه داری  
 چه بلند بختی ای دل که به دوست راه داری  
 به شب سیاه عاشق چکند پری که شمعی است  
 تو فروغ ماه من شو که فروغ ماه داری  
 بگشای روی زیبا ز گناه آن میندیش  
 به خدا که کافر من تو اگر گناه داری  
 من از آن سیاه دارم به غم تو روز روشن  
 که تو ماهی و تعلق به شب سیاه داری  
 تو اگر به هر نگاهی ببری هزارها دل  
 نرسد بدان نگارا که دلی نگاهداری  
 دگران روند تنها به مثل به قاضی اما  
 تو اگر به حسن دعوی بکنی گواه داری  
 به چمن گلی که خواهد به تو ماند از وجاهت  
 تو اگر بخواهی ای گل کمش از گیاه داری  
 به سر تو شهريار گذرد قیامت و باز  
 چه قیامتست حالی که تو گاه گاه داری

## ای پریچهره که آهنگ کلیسا داری(اشعار شهريار)

ای پریچهره که آهنگ کلیسا داری  
 سینه مریم و سیمای مسیحا داری  
 گرد رخسار تو روح القدس آید به طواف  
 چو تو ترسایچه آهنگ کلیسا داری  
 آشیان در سر زلف تو کند طایر قدس  
 که نهال قد چون شاخه طوبا داری  
 جز دل تنگ من ای مونس جان جای تو نیست  
 تنگ میسند دلی را که در او جا داری  
 مه شود حلقه به گوش تو که گردن بندی

فلک افروزتر از عقد ثريا داری  
 به کلیسا روی و مسجدیانت در پی  
 چه خیالی مگر ای دختر ترسا داری  
 پای من در سر کوی تو به گل رفت فرو  
 گر دلت سنگ نباشد گل گیرا داری  
 دگران خوشگل یک عضو و تو سر تا پا خوب  
 «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»  
 آیت رحمت روی تو به قرآن ماند  
 در شگفتم که چرا مذهب عیسی داری  
 کار آشوب تماشای تو کارستان کرد  
 راستی نقش غریبی و تماشا داری  
 کشتی خواب به دریاچه اشکم گم شد  
 تو به چشم که نشینی دل دریا داری  
 شهريار ز سر کوی سهی بالایان  
 این چه راهیست که با عالم بالا داری؟

## زلف او برده قرار خاطر از من یادگاری (اشعار شهريار)

زلف او برده قرار خاطر از من یادگاری  
 من هم از آن زلف دارم یادگاری بیقراری  
 روزگاری دست در زلف پریشان توام بود  
 حالیا پامالم از دست پریشان روزگاری  
 چشم پروین فلک از آفتابی خیره گردد  
 ماه من در چشم من بین شیوه شب زنده داری  
 خود چو آهو گشتم از مردم فراری تاکنم رام  
 آهوی چشم تو ای آهوی از مردم فراری  
 گر نمی آئی بمیرم زانکه مرگ بی امان را  
 بر سر بالین من جنگ است با چشم انتظاری  
 خونبهای کز تو خواهم گر به خاک من گذشتی  
 طره مشکین پریشان کن به رسم سوگواری  
 شهرياری غزل شایسته من باشد و بس  
 غیر من کس را در این کشور نشاید شهرياری

## اشعار پروين اعتصامي (مجموعه اي از بهترين و زيباترين اشعار)

### فريب رهن ديو و پري تو چون نخوري

فريب رهن ديو و پري تو چون نخوري  
 كه راه آدم و حوا زده است ديو و پري  
 به پرده داري شب بود عيب ما پنهان  
 ولي سپيده دمان مي رسد پرده دري  
 سرود جنگل و درياچه سنفوني هايي است  
 برون ز دايره درك و رانش بشري  
 به باغ چهچه سحر بلبلان سحر  
 به كوه قهقه شوق كبك هاي دري  
 زمينه اي است سكوت از براي صوت و صدا  
 ولي سكوت طبيعت ز بان لال و كرى  
 از آن زمان كه دلم در به در ترا جويد  
 حبيب من چه دلي داده ام به دربه دري  
 سرشك و ديده جمال تو مي نمايندم  
 يكي به آينه سازي دگر به شيشه گرى  
 به تير عشق تو تا سینه ها سپر نشود  
 چه عمرها كه به بيهوده مي شود سپري  
 پناه سايه آزادگي است بر سر سرو  
 كه جور اره نبيند به جرم بي ثمرى  
 تو شهريار به دنبال خواجه رو تنها  
 كه اين مجامله هم برنيامد از دگرى

(اشعار شهريار)

### راه گم کرده و با روی چو ماه آمده ای (اشعار شهريار)

راه گم کرده و با روی چو ماه آمده ای  
 مگر ای شاهد گمراه به راه آمده ای  
 باری این موی سپیدم نگر ای چشم سیاه  
 گر به پرسیدن این بخت سیاه آمده ای

كشته چاه غمت را نفسي هست هنوز  
 حذر اي آينه در معرض آه آمده‌اي  
 از در كاخ ستم تا به سر كوي وفا  
 خاك پاى تو شوم كايين همه راه آمده‌اي  
 چه كنى با من و با كلبه درويشى من  
 تو كه مهمان سراپرده شاه آمده‌اي  
 مي‌تپد دل به برم با همه شير دلي  
 كه چو آهوي حرم شيرنگاه آمده‌اي  
 آسمان را ز سر افتاد كلاه خورشيد  
 به سلام تو كه خورشيد كلاه آمده‌اي  
 شهريارا حرم عشق مبارك بادت  
 كه در اين سايه دولت به پناه آمده‌اي

### بزن كه سوز دل من به ساز مي‌گويي (اشعار شهريار)

بزن كه سوز دل من به ساز مي‌گويي  
 ز ساز دل چه شنيدى كه باز مي‌گويي  
 مگر چو باد وزيدى به زلف يار كه باز  
 به گوش دل سخنى دل‌نواز مي‌گويي  
 مگر حكاييت پروانه مي‌كنى با شمع  
 كه شرح قصه به سوز و گداز مي‌گويي  
 به ياد تيشه فرهاد و موكب شيرين  
 گهي ز شور و گه از شاهناز مي‌گويي  
 كنون كه راز دل ما ز پرده بيرون شد  
 بزن كه در دل اين پرده راز مي‌گويي  
 به پاى چشمه طبع من اين بلند سرود  
 به سرفرازي آن سروناز مي‌گويي  
 به سر رسيد شب و داستان به سر نرسيد  
 مگر فسانه زلف دراز مي‌گويي  
 به سوي عرش الهى گشوده‌ام پر و بال  
 بزن كه قصه راز و نياز مي‌گويي  
 نوای ساز تو خواند ترانه توحيد  
 حقيقتى به زبان مجاز مي‌گويي

ترانه غزل شهريار و ساز صباست  
 بزن كه سوز دل من به ساز مي گويي

## اي ماه شب دريا اي چشمه زيبايي (اشعار شهريار)

اي ماه شب دريا اي چشمه زيبايي  
 يك چشمه و صد دريا فري و فريبايي  
 من زشتم و زنداني اما مه رخشنده  
 در پرده نه زيبنده است با آن همه زيبايي  
 افلاك چراغان كن كآفاق همه چشمنده  
 غوغاي شباست و آشوب تماشايي  
 سيماي تو روحاني در آينه درياست  
 ارزاني دريا باد اين آينه سيمايي  
 زركوب كواكب را خال رخ دريا كن  
 بنگار چو ميناگر اين صفحه مينايي  
 با چنگ خدايان خيز آشفته و شورانگيز  
 اي زهره شهر آشوب اي شهره به شيدايي  
 چنگ ابديت را بر ساز مسيحا زن  
 گو در نوسان آيد ناقوس كليسايي  
 چون خواجه تن تنها با سوز تو دمسازم  
 اي پادشه خوبان داد از غم تنهايي

## سايه جان رفتني استيم بمانيم كه چه

سايه جان رفتني استيم بمانيم كه چه  
 زنده باشيم و همه روضه بخوانيم كه چه  
 درس اين زندگي از بهر ندانستن ماست  
 اين همه درس بخوانيم و ندانيم كه چه  
 خود رسيديم به جان نعلش عزيزي هر روز  
 دوش گيريم و به خاكش برسانيم كه چه  
 آري اين زهر هلاهل به تشخص هر روز  
 بچشيم و به عزيزان بچشانيم كه چه  
 دور سر هلهله و هاله شاهين اجل  
 ما به سرگيجه كبوتر بپرانيم كه چه  
 كشتي اي را كه پي غرق شدن ساخته اند

هي به جان كندن از اين ورطه برانيم كه چه  
 بدتر از خواستن اين لطمه نتوانستن  
 هي بخواهيم و رسيدن نتوانيم كه چه  
 ما طلسمي كه قضا بسته ندانيم شكست  
 كاسه و كوزه سر هم بشكائيم كه چه  
 گر رهايي است براي همه خواهيد از غرق  
 ورنه تنها خودي از لجه رهانيم كه چه  
 ما كه در خانه ايمان خدا نشستيم  
 كفر ابليس به كرسی بنشانيم كه چه  
 مرگ يك بار مثل ديدم و شيون يك بار  
 اين قدر پای تعلل بکشانيم كه چه  
 شهريار دگران فاتحه از ما خوانند  
 ما همه از دگران فاتحه خوانيم كه چه

(اشعار شهريار)

اشعار اخوان ثالث (مجموعه ای از بهترين و زيباترين اشعار مهدي اخوان  
 ثالث)

### عشقی که درد عشق وطن بود درد او

عشقی که درد عشق وطن بود درد او  
 او بود مرد عشق که کس نیست مرد او  
 چون دود شمع کشته که با وی دمیست گرم  
 بس شعله‌ها که بشکفد از آه سرد او  
 بر طرف لاله زار شفق پر زند هنوز  
 پروانه تخیل آفاق گرد او  
 او فکر اتحاد غلامان به مغز پخت  
 از بزم خواجه سخت به جا بود طرد او  
 آن نردباز عشق که جان در نبرد باخت  
 بردی نمی‌کنند حریفان نرد او  
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق  
 عشقی نبرد و مرد حریف نبرد او  
 در عاشقی رسید به جایی که هرچه من



چون باد تاختم نرسيدم به گرد او  
 از جان گذشت عشقي و اجرت چه يافت مرگ  
 اين كارمزد كشور و آن كارکرد او  
 آن را كه دل به سيم خيانت نشد سياه  
 با خون سرخ رنگ شود روي زرد او  
 درمان خود به دادن جانديد شهريار  
 عشقي كه درد عشق وطن بود درد او

(اشعار شهريار)

### تيره گون شد كوكب بخت همايون فال من

تيره گون شد كوكب بخت همايون فال من  
 واژگون گشت از سپهر واژگون اقبال من  
 خنده بيگانگان ديدم نگفتم درد دل  
 آشنايا با تو گويم گريه دارد حال من  
 با تو بودم اي پري روزي كه عقل از من گريخت  
 گر تو هم از من گريزي واي بر احوال من  
 روزگار اينسان كه خواهد بي كس و تنها مرا  
 سايه هم ترسم نيابد ديگر از دنبال من  
 قمری بی آشيانم بر لب بام وفا  
 دانه و آيم ندادی مشكن آخر بال من  
 بازگرداندم عنان عمر با خيل خيال  
 خاطرات كودكي آمد به استقبال من  
 خرد و زيبا بودی و زلف پريشان تو بود  
 از كتاب عشق اوراق سياه فال من  
 اي صبا گر دیدی آن مجموعه گل را بگو  
 خوش پراكندی ز هم شيرازه آمال من  
 كار و كوشش را حوالت گر بود با كارساز  
 شهريارا حل مشكلها كند حلال من

(اشعار شهريار)

اشعار يدالله رؤيائي (مجموعه اي از بهترين و زيباترين اشعار)

## كس نيست در اين گوشه فراموش تر از من

كس نيست در اين گوشه فراموش تر از من  
 وز گوشه نشينان تو خاموش تر از من  
 هر كس به خياليست هم آغوش و كسي نيست  
 اي گل به خيال تو هم آغوش تر از من  
 مي نوشد از آن لعل شفقگون همه آفاق  
 اما كه در اين مي كده غم نوش تر از من؟  
 افتاده جهاني همه مدهوش تو ليكن  
 افتاده تر از من نه و مدهوش تر از من  
 بي ماه رخ تو شب من هست سيه پوش  
 اما شب من هم نه سيه پوش تر از من  
 گفتي تو نه گوشي كه سخن گويمت از عشق  
 اي نادره گفتار كجا گوش تر از من  
 بيژن تر از آنم كه به چاهم كني اي ترك  
 خونم بفشان كيست سياوش تر از من  
 با لعل تو گفتم كه علاجم لب نوش است  
 بشكفت كه يارب چه لبی نوش تر از من  
 آخر چه گلابی است به از اشك من اي گل؟  
 ديگي نه در اين باديه پرجوش تر از من

(اشعار شهريار)

## نالد به حال زار من امشب سه تار من (اشعار شهريار)

نالد به حال زار من امشب سه تار من  
 اين مایه تسلي شب های تار من  
 اي دل ز دوستان وفادار روزگار  
 جز ساز من نبود كسي سازگار من  
 در گوشه غمی كه فراموش عالمی است  
 من غمگسار سازم و او غمگسار من  
 اشك است جويبار من و ناله سه تار  
 شب تا سحر ترانه اين جويبار من  
 چون نشترم به دیده خلد نوشند ماه  
 يادش به خير خنجر مژگان يار من

رفت و به اختران سرشکم سپرد جای  
 ماهی که آسمان بر بود از کنار من  
 آخر قرار زلف تو با ما چنین نبود  
 ای مایه قرار دل بیقرار من  
 در حسرت تو میرم و دانم تو بی وفا  
 روزی وفا کنی که نیاید به کار من  
 از چشم خود سیاه دلی وام می کنی  
 خواهی مگر گرو بری از روزگار من  
 اختر بخت و شمع فرو مرد و همچنان  
 بیدار بود دیده شب زنده دار من  
 من شاهباز عرشم و مسکین تذرو خاک  
 بختش بلند نیست که باشد شکار من  
 یک عمر در شرار محبت گداختم  
 تا صیرفی عشق چه سنجد عیار من  
 جز خون دل نخواست نگارنده سپهر  
 بر صفحه جهان رقم یادگار من  
 زنگار زهر خوردم و سنگرف خون دل  
 تا جلوه کرد این همه نقش و نگار من  
 در بوستان طبع حزینم چو بگذری  
 پرهیز نیش خار من ای گلزار من  
 من شهريار ملک سخن بودم و نبود  
 جز گوهر سرشک در این شهر یار من

## ای طلعت تو خنده به خورشید و ماه کن (اشعار شهريار)

ای طلعت تو خنده به خورشید و ماه کن  
 زلف تو روز روشن مردم سیاه کن  
 خال تو آتشی است دل آفتاب سوز  
 خط تو سایه ای است سیه روی ماه کن  
 یعقوبها ز هجر تو بیت الحزن نشین  
 ای صدهزار یوسف مصری به چاه کن  
 نخل قد بلند تو بنیاد سرو کن  
 ریحان باغ سبز خطت گل گیاه کن  
 از شانه آشیان دل ما به هم مریز

ای شانه تو خرمن سنبل تباہ کن  
 پیر خرد که مسئله آموز حکمت است  
 در نکته دهان تو شد اشتباه کن  
 بهجت گدای حسن تو شد شهريار عشق  
 ای خاک درگه تو گدا پادشاه کن

اشعار سپانلو (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار محمد علی  
 سپانلو)

### خلوتی داریم و حالی با خیال خویشتن (اشعار شهريار)

خلوتی داریم و حالی با خیال خویشتن  
 گر گذاردمان فلک حالی به حال خویشتن  
 ما در این عالم که خود کنج ملالی بیش نیست  
 عالمی داریم در کنج ملال خویشتن  
 سایه دولت همه ارزانی نودولتان  
 من سری آسوده خواهم زیر بال خویشتن  
 بر کمال نقص و در نقص کمال خویش بین  
 گر به نقص دیگران دیدی کمال خویشتن  
 کاسه گو آب حرامت کن به مخموران سبیل  
 سفره پنهان می کند نان حلال خویشتن  
 شمع بزم افروز را از خویشتن سوزی چه باک  
 او جمال جمع جوید در زوال خویشتن  
 خاطر من از ماجرای عمر بی حاصل گرفت  
 پیش بینی کو کز او پرسم مآل خویشتن  
 آسمان گو از هلال ابرو چه می تابی که ما  
 رخ نتابیم از مه ابرو هلال خویشتن  
 همچو عمرم بی وفا بگذشت ماهم سالها  
 عمر گو برچین بساط ماه و سال خویشتن  
 شاعران مدحت سرای شهريارانند لیک  
 شهريار ما غزل خوان غزال خویشتن

## از تو بگذشتم و بگذاشتمت با دگران (اشعار شهريار)

از تو بگذشتم و بگذاشتمت با دگران  
 رفتم از كوي تو ليكن عقب سرنگران  
 ما گذشتيم و گذشت آنچه تو با ما كردي  
 تو بمان و دگران واي به حال دگران  
 رفته چون مه به محاقم كه نشانم ندهند  
 هرچه آفاق بجويند كران تا به كران  
 ميروم تا كه به صاحب نظري باز رسم  
 محرم ما نبود ديده كوته نظران  
 دل چون آينه اهل صفا مي شكند  
 كه ز خود بي خبرند اين ز خدا بي خبران  
 دل من دار كه در زلف شكن در شكنت  
 يادگاريست ز سر حلقه شوريده سران  
 گل اين باغ به جز حسرت و داغم نفزود  
 لاله روي تو ببخشاي به خونين جگران  
 ره بيدادگران بخت من آموخت ترا  
 ورنه دانم تو كجا و ره بيدادگران  
 سهل باشد همه بگذاشتن و بگذشتن  
 ك اين بود عاقبت كار جهان گذران  
 شهريار غم آوارگي و دريه دري  
 شورها در دلم انگيخته چون نوسفران

## نيما غم دل گو كه غريبانه بگريم (اشعار شهريار)

نيما غم دل گو كه غريبانه بگريم  
 سر پيش هم آريم و دو ديوانه بگريم  
 من از دل اين غار و تو از قله آن قاف  
 از دل بهم افتيم و به جانانه بگريم  
 دوديست در اين خانه كه كوريم ز ديدن  
 چشمي به كف آريم و به اين خانه بگريم  
 آخر نه چراغيم كه خنديم به ايوان  
 شمعييم كه در گوشه كاشانه بگريم  
 من نيز چو تو شاعر افسانه خويشم  
 بازآ به هم اي شاعر افسانه بگريم

از جوش و خروش خم و خمخانه خبر نیست  
 با جوش و خروش خم و خمخانه بگرییم  
 با وحشت دیوانه بخندیم و نهانی  
 در فاجعه حکمت فرزانه بگرییم  
 با چشم صدف خیز که بر گردن ایام  
 خرمهره بینیم و به دردانه بگرییم  
 بلبل که نبودیم بخوانیم به گلزار  
 جغدی شده شبگیر به ویرانه بگرییم  
 پروانه نبودیم در این مشعله باری  
 شمعی شده در ماتم پروانه بگرییم  
 بیگانه کند در غم ما خنده ولی ما  
 با چشم خودی در غم بیگانه بگرییم  
 بگذار به هذیان تو طفلانه بخندند  
 ما هم به تب طفل طبیانه بگرییم

### اشعار حسین منزوی (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

#### هر سحر یاد کز آن زلف و بناگوش کنیم (اشعار شهریار)

هر سحر یاد کز آن زلف و بناگوش کنیم  
 روز خود با شب غم دست در آغوش کنیم  
 بلبلانیم که گر لب بگشائیم ای گل  
 همه آفاق در اوصاف تو مدهوش کنیم  
 شب هجران چو شود صبح و برآید خورشید  
 داستان غم دوشینه فراموش کنیم  
 هوش اگر آفت عشق تو شود زان لب لعل  
 عشوه ای صاعقه خرمن آن هوش کنیم  
 اهل دل را نبود تفرقه ای جان بازآ  
 قصه معرفت این است اگر گوش کنیم  
 اشک روشنگر چشم است ولیکن نه چنان  
 که چراغ دل افروخته خاموش کنیم  
 خون دل ریخته ترک نگهی کو رستم  
 تا ز توران طلب خون سیاوش کنیم

شهريار غزل نغز تو قوليست قديم  
سخني تازه گرت هست بگو گوش كنيم

## از زندگانيم گله دارد جوانيم (اشعار شهريار)

از زندگانيم گله دارد جوانيم  
شرمنده جواني از اين زندگانيم  
دارم هوای صحبت ياران رفته را  
ياری کن ای اجل که به ياران رسانيم  
پروای پنج روز جهان کی کنم که عشق  
داده نوید زندگی جاودانيم  
چون يوسفم به چاه بيابان غم اسير  
وز دور مژده جرس کاروانيم  
گوش زمين به ناله من نيست آشنا  
من طاير شکسته پر آسمانيم  
گيرم که آب و دانه دريغم نداشتند  
چون ميکنند با غم بی همزيانيم  
ای لاله بهار جواني که شد خزان  
از داغ ماتم تو بهار جوانيم  
گفتی که آتشم بنشانی ولی چه سود  
برخاستی که بر سر آتش نشانيم  
شمعم گريست زار به بالين که شهريار  
من نیز چون تو همدم سوز نهانيم

(اشعار شهريار)

## ای شاخ گل که در پی گلچين دوانيم (اشعار شهريار)

ای شاخ گل که در پی گلچين دوانيم  
اين نيست مزد رنج من و باغبانيم  
پروردمت به ناز که بنشينمت به پای  
ای گل چرا به خاک سیه می نشانيم  
درياب دست من که به پيري رسی جوان  
آخر به پيش پای توگم شد جوانيم  
گرنيستم خزانه خرف هم نیم حبيب

باري مده ز دست به اين رايگانيم  
 تا گوشوار ناز گران كرد گوش تو  
 لب وا نشد به شكوه ز بي همزبانيم  
 با صد هزار زخم زبان زنده ام هنوز  
 گردون گمان نداشت به اين سخت جانيم  
 ياري ز طبع خواستم اشكم چكيد و گفت  
 ياري ز من بجوي كه با اين روانيم  
 اي گل بيا و از چمن طبع شهريار  
 بشنو ترانه غزل جاودانيم

### اشعار منوچهر آتشي (مجموعه اي از بهترين و زيباترين اشعار)

#### مهتاب و سرشكي به هم آميخته بوديم

مهتاب و سرشكي به هم آميخته بوديم  
 خوش روپهم آن شب من و مه ريخته بوديم  
 دور از لب شيرين تو چون شمع سيه روز  
 خوش آتش و آبي به هم آميخته بوديم  
 با گريه خونين من و خنده مهتاب  
 آب رخي از شبنم و گل ريخته بوديم  
 از چشم تو سرمست و به بالاي توهمدست  
 صد فتنه ز هر گوشه برانگيخته بوديم  
 زان پيش كه در زلف تو بنديم دل خویش  
 ما رشته مهر از همه بگسيخته بوديم

(اشعار شهريار)

#### از همه سوي جهان جلوه او مي بينم (اشعار شهريار)

از همه سوي جهان جلوه او مي بينم  
 جلوه اوست جهان كز همه سو مي بينم  
 چشم از او جلوه از او ما چه حريفيم اي دل  
 چهره اوست كه با ديده او مي بينم  
 تا كه در ديده من كون و مكان آينه گشت



هم در آن آينه آن آينه‌رو مي‌بينم  
 او صفيري كه ز خاموشي شب مي‌شنوم  
 و آن هياهو كه سحر بر سر كو مي‌بينم  
 چون به نوروز كند پيرهن از سبزه و گل  
 آن نگارين همه رنگ و همه بو مي‌بينم  
 تا يكي قطره چشيدم منش از چشمه قاف  
 كوه در چشمه و دريا به سبو مي‌بينم  
 زشتي‌اي نيست به عالم كه من از ديده او  
 چون نكو مي‌نگرم جمله نكو مي‌بينم  
 با كه نسبت دهم اين زشتي و زيبايي را  
 كه من اين عشوه در آينه او مي‌بينم  
 در نمازند درختان و گل از باد وزان  
 خم به سرچشمه و در كار وضو مي‌بينم  
 جوي را شده‌اي از لؤلؤ درياي فلک  
 باز درياي فلک در دل جو مي‌بينم  
 ذره خشتي كه فراداشته كيهان عظيم  
 باز كيهان به دل ذره فرو مي‌بينم  
 غنچه را پيرهنی كز غم عشق آمده چاك  
 خار را سوزن تدبير و رفو مي‌بينم  
 با خيال تو كه شب سر بنهم بر خارا  
 بستر خويش به خواب از پر قو مي‌بينم  
 با چه دل در چمن حسن تو آيم كه هنوز  
 نرگس مست ترا عربده‌جو مي‌بينم  
 اين تن خسته ز جان تا به لبش راهي نيست  
 كز فلک پنجه قهرش به گلو مي‌بينم  
 آسمان راز به من گفت و به كس باز نگفت  
 شهريار اين همه زان راز مگو مي‌بينم

## در وصل هم ز عشق تو اي گل در آتشم

در وصل هم ز عشق تو اي گل در آتشم  
 عاشق نمي‌شوي كه ببيني چه مي‌كشم  
 با عقل آب عشق به يك جو نمي‌رود  
 بيچاره من كه ساخته از آب و آتشم

ديشب سرم به بالش ناز وصال و باز  
صبحست و سيل اشك به خون شسته بالشم  
پروانه را شكائتي از جور شمع نيست  
عمريست در هوای تو می‌سوزم و خوشم  
خلقم به روی زرد بخندند و باک نيست  
شاهد شو ای شرار محبت كه بی‌غشم  
باور مكن كه طعنه طوفان روزگار  
جز در هوای زلف تو دارد مشوشم  
سروی شدم به دولت آزادگی كه سر  
با كس فرو نياورد اين طبع سركشم  
دارم چو شمع سر غمش بر سر زبان  
لب ميگذرد چو غنچه خندان كه خامشم  
هر شب چو ماهتاب به بالين من بتاب  
ای آفتاب دلکش و ماه پری‌وشم  
لب بر لبم بنه بنوازش دمی چو نی  
تا بشنوی نوای غزل‌های دلکشم  
ساز صبا به ناله شبی گفت شهريار  
این كار تست من همه جور تو می‌كشم

(اشعار شهريار)

اشعار حميد مصدق (مجموعه ای از بهترين و زيباترين اشعار)

به تيره بختی خود كس نه دیدم و نه شنیدم

به تيره بختی خود كس نه دیدم و نه شنیدم  
ز بخت تيره خدایا چه دیدم و چه كشیدم  
برای گفتن با دوست شكوه ها به دلم بود  
ولی دریغ كه در روزگار دوست ندیدم  
وگر نگاه امیدی بسوی هیچكس نیست  
چرا كه تیر ندامت بدوخت چشم امیدم  
رفیق اگر تو رسیدی سلام ما برسانی  
كه من به اهل وفا و مروتی نرسیدم  
منی كه شاخه و برگم نصیب برق بلا بود

به كشتزار طبيعت ندانم از چه دميدم  
 يكي شكسته نوازي كن اي نسيم عنایت  
 كه در هواي تو لرزنده تر ز شاخه بيدم  
 ز آب ديده چنان آتشم كشيد زبانه  
 كه خاك غم به سرافشان چو گرد باد دويدم  
 گناه اگر رخ مردم سيه كند من مسكين  
 به شهر روسيهان شهريار روی سپيدم

### (اشعار شهريار)

### تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم

تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم  
 روزی سراغ وقت من آئی که نیستم  
 در آستان مرگ که زندان زندگيست  
 تهمت به خويشتن نتوان زد که زیستم  
 پیداست از گلاب سرشکم که من چو گل  
 یک روز خنده کردم و عمری گریستم  
 طی شد دو بیست سالم و انگار کن دو بیست  
 چون بخت و کام نیست چه سود از دو بیستم  
 گوهرشناس نیست در این شهر شهريار  
 من در صف خزف چه بگویم که چیستم

### دامن مکش به ناز که هجران کشیده‌ام (اشعار شهريار)

دامن مکش به ناز که هجران کشیده‌ام  
 نازم بکش که ناز رقیبان کشیده‌ام  
 شاید چو یوسفم بنوازد عزیز مصر  
 پاداش ذلتی که به زندان کشیده‌ام  
 از سیل اشک شوق دو چشمم معاف دار  
 کز این دو چشمه آب فراوان کشیده‌ام  
 جانا سری به دوشم و دستی به دل گذار  
 آخر غمت به دوش دل و جان کشیده‌ام  
 دیگر گذشته از سر و سامان من مپرس  
 من بی‌تو دست از این سر و سامان کشیده‌ام

تنها نه حسرتم غم هجران يار بود  
 از روزگار سفله دو چندان كشيدهام  
 بس در خيال هديه فرستادهام به تو  
 بي خوان و خانه حسرت مهمان كشيدهام  
 دور از تو ماه من همه غمها به يك طرف  
 وين يك طرف كه منت دونان كشيدهام  
 اي تا سحر به علت دندان نخفته شب  
 با من بگوي قصه كه دندان كشيدهام  
 جز صورت تو نيست بر ايوان منظر  
 افسوس نقش صورت ايوان كشيدهام  
 از سركشي طبع بلند است شهريار  
 پاي قناعتی كه به دامان كشيدهام

## گر من از عشق غزالی غزلی ساختم

گر من از عشق غزالی غزلی ساختم  
 شيوه تازه‌ای از مبتذلی ساختم  
 گر چو چشمش به سپیدی زدهام نقش سیاه  
 چون نگاهش غزل بی‌بدلی ساختم  
 شکوه در مذهب درویش حرامست ولی  
 با چه یاران دغا و دغلی ساختم  
 ادب از بی‌ادب آموز كه لقمان گوید  
 از عمل سوخته عكس‌العملی ساختم  
 می‌چرانم به غزل چشم غزالان وطن  
 مرتعی سبز به دامان تلی ساختم  
 شهريار از سخن خلق نیابم خللی  
 كه بنای سخن بی‌خللی ساختم

(اشعار شهريار)

## به خاک من گذری کن چو گل گریبان چاک

به خاک من گذری کن چو گل گریبان چاک  
 كه من چو لاله به داغ تو خفته ام در خاک  
 چو لاله در چمن آمد به پرچمی خونین

شهيد عشق چرا خود كفن نسازد چاك  
 سري به خاك فرو برده ام به داغ جگر  
 بدان اميد كه آلاله بردم از خاك  
 چو خط به خون شبابت نوشت چين جبين  
 چو پيريت به سرآرند حاكمي سفاك  
 بگير چنگي و راهم بزن به ماهوري  
 كه ساز من همه راه عراق ميزد و راك  
 به ساقيان طرب گو كه خواجه فرمايد  
 اگر شراب خوري جرعه اي فشان بر خاك  
 بيوس دفتر شعري كه دلنشين يابي  
 كه آن دل از پي بوسيدن تو بود هلاك  
 تو شهريار به راحت برو به خواب ابد  
 كه پاكباخته از رهنان ندارد باك

(اشعار شهريار)

## به توديع تو جان مي خواهد از تن شد جدا حافظ

به توديع تو جان مي خواهد از تن شد جدا حافظ  
 به جان كندن وداعت مي كنم حافظ خداحافظ  
 ثنا خوان توام تا زنده ام اما يقين دارم  
 كه حق چون تو استادي نخواهد شد ادا حافظ  
 من از اول كه با خوناب اشك دل وضو كردم  
 نماز عشق را هم با تو كردم اقتدا حافظ  
 تو صاحب خرمني و من گدايي خوشه چين اما  
 به انعام تو شايستن، نه حد هر گدا حافظ  
 به روي سنگ قبر تو نهادم سینه اي سنگين  
 دو دل با هم سخن گفتند بي صوت و صدا حافظ  
 در اينجا جامه شوقي قبا كردن نه درويشي است  
 تهی کن خرقة ام از تن كه جان بايد فدا حافظ  
 تو عشق پاكي و پيوند حُسن جاودان داري  
 نه حُسنت انتها دارد نه عشقت ابتدا حافظ  
 مگر دل مي گنم از تو بيا مهمان به راه انداز  
 كه با حسرت وداعت مي كنم حافظ خداحافظ

## قمار عاشقان بردی ندارد از نداران پرس (اشعار شهريار)

قمار عاشقان بردی ندارد از نداران پرس  
 کس از دور فلک دستی نبرد از بدبیاران پرس  
 جوانی ها رجزخوانی و پیریها پشیمانی است  
 شب بدمستی و صبح خمار از میگساران پرس  
 قراری نیست در دور زمانه بی قراران بین  
 سر یاری ندارد روزگار از داغ یاران پرس  
 تو ای چشمان به خوابی سرد و سنگین مبتلا کرده  
 شبیخون خیالت هم شب از شب زنده داران پرس  
 تو کز چشم و دل مردم گریزانی چه میدانی  
 حدیث اشک و آه من برو از باد و باران پرس  
 عروس بخت یکشب تا سحر با کس نخواییده  
 عروسی در جهان افسانه بود از سوگواران پرس  
 جهان ویران کند گر خود بنای تخت جمشید است  
 برو تاریخ این دیر کهن از یادگاران پرس  
 به هر زادن فلک آوازه مرگی دهد با ما  
 خزان لاله و نسرين هم از باد بهاران پرس  
 سلامت آنسوی قافست و آزادی در آن وادی  
 نشان منزل سیمرغ از شاهین شکاران پرس  
 به چشم مدعی جانان جمال خویش ننماید  
 چراغ از اهل خلوت گیر و راز از رازداران پرس  
 گدای فقر را همت نداند تاخت تا شیراز  
 به تبریز آی و از نزدیک حال شهرياران پرس

(اشعار شهريار)

## شب است و باغ گلستان خزان رؤیاخیز (اشعار شهريار)

شب است و باغ گلستان خزان رؤیاخیز  
 بیا که طعنه به شیراز میزند تبریز  
 به گوشوار دلاویز ماه من نرسد  
 ستاره گرچه به گوش فلک شود آویز  
 به باغ، یاد تو کردم که باغبان قضا  
 گشوده پرده پاییز خاطرات انگیز

چنان به ذوق و نشاط آمدم که گویی باز  
 بهار عشق و شباب است این شب پاییز  
 عروس گل که به نازش به حجله آوردند  
 به عشوه بازدهندش به باد رخت و جهیز  
 شهید خنجر جلاد باد می‌غلتند  
 به خاک و خون همه در انتظار رستاخیز  
 خزان خمار غمش هست و ساغر گل زرد  
 بهار سبز کجا وین شراب سحرآمیز  
 خزان صحیفه پایان دفتر عمر است  
 به این صحیفه رسیده‌است دفتر تا نیز  
 به سینمای خزان ماجرای خود دیدم  
 شباب با چه شتابی به اسب زد مهمیز  
 هنوز خون به دل از داغ لاله‌ام ساقی  
 به غیر خون دلم باده در پیاله مریز  
 شبی که با تو سر آمد چه دولتی سرمد  
 دمی که بی‌تو به سر شد چه قسمتی ناچیز  
 عزیز من مگر از یاد من توانی رفت  
 که یاد تست مرا یادگار عمر عزیز  
 پری به دیدن دیوانه رام می‌گردد  
 پریوشا تو ز دیوانه می‌کنی پرهیز  
 نوای باربدی خسروانه کی خیزد  
 مگر به حجله شیرین گذر کند پرویز  
 به عشق پاک تو بگذشتم از مقام ملک  
 که بال عشق تو بادم زند بر آتش تیز  
 تو هم به شعشعه وقتی به شهر تبریز آی  
 که شهريار ز شوق و طرب کنی لبریز

(اشعار شهريار)

اشعار ویسلاوا شیمبورسکا (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

## گر به پیرانه سرم بخت جوانی به سر آید (اشعار شهريار)

گر به پیرانه سرم بخت جوانی به سر آید  
 از در آشتیم آن مه بی‌مهر در آید  
 آمد از تاب و تبم جان به لب ای کاش که جانان  
 با دم عیسویم این دم آخر به سر آید  
 خوابم آشفت و چنان بود که با شاهد مهتاب  
 به تماشای من از روزنه کلبه در آید  
 دلکش آن چهره که چون لاله برافروخته از شرم  
 بار دیگر به سراغ من خونین جگر آید  
 سرو من گل بنوازد دل پروانه و بلبل  
 گر تو هم یادت ازین قمری بی‌بال و پر آید  
 شمع لرزان شبانگاهم و جانم به سر دست  
 تا نسیم سحرم بال و پرافشان به بر آید  
 رود از دیده چو با یاد منش اشک ندامت  
 لاله از خاکم و از کالبدم ناله بر آید  
 دود شد شمع از آن شعله که در خرمنش افروخت  
 چند گویی که به پایان شب غم سحر آید  
 شهريارا گله از گیسوی یار این‌همه بگذار  
 کاخر آن قصه به پایان رسد این غصه سر آید

(اشعار شهريار)

## اشکش چکید و دیگرش آن آبرو نبود (اشعار شهريار)

اشکش چکید و دیگرش آن آبرو نبود  
 از آب رفته هیچ نشانی به جو نبود  
 مژگان کشید رشته به سوزن ولی چه سود  
 دیگر به چاک سینه مجال رفو نبود  
 دیگر شکسته بود دل و در میان ما  
 صحبت به جز حکایت سنگ و سبو نبود  
 او بود در مقابل چشم ترم ولی  
 آوخ که پیش چشم دلم دیگر او نبود  
 حیف از نثار گوهر اشک ای عروس بخت  
 با روی زشت زیور گوهر نکو نبود



اشكش نمی‌مكيدم و بيمار عشق را  
 جز بغض شربت دگري در گلو نبود  
 آلوده بود دامن پاك و به رغم عشق  
 با اشك نيز دست و دل شستشو نبود  
 از گفتگو و ياد جفا كردنم چه سود  
 او بود بی‌وفا و در اين گفتگو نبود  
 ماهی که مهربان نشد از ياد رفتنی است  
 عطری نماند از گل رنگين که بو نبود  
 آزادگان به عشق خيانت نمی‌کنند  
 او را خصال مردم آزاده‌خو نبود  
 چون عشق و آرزو به دلم مرد شهريار  
 جز مردنم به ماتم عشق آرزو نبود

### شمعی فروخت چهره که پروانه تو بود(اشعار شهريار)

شمعی فروخت چهره که پروانه تو بود  
 عقلي دريد پرده که ديوانه تو بود  
 خم فلک که چون مه و مهرش پياله‌هاست  
 خود جرعه‌نوش گردش پيمانه تو بود  
 پير خرد که منع جوانان کند ز می  
 تا بود خود سبوكش ميخانه تو بود  
 خوان نعيم و خرمن انبوه نه سپهر  
 ته‌سفره‌خوار ريزش انبانه تو بود  
 تا چشم جان ز غير تو بستيم پای دل  
 هر جا گذشت جلوه جانانه تو بود  
 دوشم که راه خواب زد افسون چشم تو  
 مرغان باغ را به لب افسانه تو بود  
 هدهد گرفت رشته صحبت به دلکشی  
 بازش سخن ز زلف تو و شانه تو بود  
 برخاست مرغ همتم از تنگنای خاک  
 کو را هوای دام تو و دانه تو بود  
 بيگانه شد به غير تو هر آشنای راز  
 هر چند آشنا همه بيگانه تو بود

همسايه گفت كز سر شب دوش شهريار  
تا بانگ صبح ناله مستانه تو بود

## روشناني كه به تاريخي شب گردانند (اشعار شهريار)

روشناني كه به تاريخي شب گردانند  
شمع در پرده و پروانه سرگردانند  
خود بده درس محبت كه اديبان خرد  
همه در مكتب توحيد تو شاگردانند  
تو به دل هستي و اين قوم به گل مي جويند  
تو به جانستي و اين جمع جهان گردانند  
عاشقانراست قضا هر چه جهانراست بلا  
نازم اين قوم بلاكش كه بلاگردانند  
اهل دردي كه زبان دل من داند نيست  
دردمندم من و ياران همه بي دردانند  
بهر نان بر در ارباب نعيم دنيا  
مرو اي مرد كه اين طايفه نامردانند  
آتشي هست كه سرگرمي اهل دل از اوست  
وين همه بي خبرانند كه خون سردانند  
چون مس تافته اكسير فنا يافته اند  
عاشقان زر وجودند كه روزدانند  
شهريارا مفشان گوهر طبع علوي  
ك اين بهائم نه بهاي در و گوهر دانند

(اشعار شهريار)

## مسافري كه به رخ اشك حسرت بدواند (اشعار شهريار)

مسافري كه به رخ اشك حسرت بدواند  
دلم تحمل بار فراق او نتواند  
در آتشم بنشانند چو با كسان بنشيند  
كنار من ننشيند كه آتشم بنشانند  
چه جوي خون كه براند ز دیده دل شدگان را  
چو ماه نوسفر من سمنند ناز براند  
به ماه من كه رساند پيام من كه ز هجران

به لب رسیده مرا جان خودی به من برساند  
 به سوز سینه من بین که ساز قافیه پرداز  
 نوای نای گره گیر دل شکسته نخواند  
 چه نالی ای دل خونین که آن شکوفه خندان  
 زبان مرغ حزین شکسته بال نداند  
 دلم به سینه زند پر بدان هوا که نگارین  
 کتابتی بنوسید کبوتری بپراند  
 من آفتاب ولا جز غمام هیچ ندانم  
 مهی که خود همه دان است باید این همه داند  
 به هر چمن که رسیدی بگو به ابر بهاری  
 که پیش پای تو اشکی به یاد من بفشاند  
 به وصل اگر نرهم شهريار از غم هجران  
 کجاست مرگ که ما را ز زندگی برهاند

(اشعار شهريار)

اشعار ایلهان برک (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

## شب است و چشم من و شمع اشک بارانند

شب است و چشم من و شمع اشک بارانند  
 مگر به ماتم پروانه سوگوارانند  
 چه می کند بدو چشم شب فراق تو ماه  
 که این ستاره شماران ستاره بارانند  
 مرا ز سبز خط و چشم مستش آید یاد  
 در این بهار که بر سبزه می گساراند  
 به رنگ لعل تو ای گل پیاله های شراب  
 چو لاله بر لب نوشین جویبارانند  
 به غیر من که بهارم به باغ عارض تست  
 جهانیان همه سرگرم نوبهارانند  
 بیا که لاله رخان لاله ها به دامن ها  
 چو گل شکفته به دامن کوهسارانند  
 نوای مرغ حزینی چو من چه خواهد بود  
 که بلبلان تو در هر چمن هزارانند

پياده را چه به چوگان عشق و گوی مراد  
 که مات عرصه حسن تو شهسوارانند  
 تو چون نسیم گذرکن به عاشقان و ببین  
 که همچو برگ خزانست چه جان نثارانند  
 به کشت سوختگان آبی ای سحاب کرم  
 که تشنگان همه در انتظار بارانند  
 مرا به وعده دوزخ مساز از او نومید  
 که کافران به نعیمش امیدوارانند  
 جمال رحمت او جلوه می‌دهم به گناه  
 که جلوه‌گاه جلالش گناهکارانند  
 تو بندگی بگزین شهريار بر در دوست  
 که بندگان در دوست شهريارانند

(اشعار شهريار)

### خوابم آشفت و سر خفته به دامان آمد (اشعار شهريار)

خوابم آشفت و سر خفته به دامان آمد  
 خواب دیدم که خیال تو به مهمان آمد  
 گوئی از نقد شبابم به شب قدر و برات  
 گنجی از نو به سراغ دل ویران آمد  
 ماه درویش‌نواز از پس قرنی بازم  
 مردمی کرد و بر این روزن زندان آمد  
 دل همه کوبه‌سازی و شب‌افروزی شد  
 تا به چشمم همه آفاق چراغان آمد  
 وعده وصل ابد دادی و دندان به جگر  
 پا فشردم همه تا عمر به پایان آمد  
 ایرجا یاد تو شادان که از این بیت تو هم  
 چه بسا درد که نزدیک به درمان آمد  
 یاد ایام جوانی جگرم خون می‌کرد  
 خوب شد پیر شدم کم‌کم و نسیان آمد  
 شهريارا دل عشاق به یک سلسله‌اند  
 عشق از این سلسله خود سلسله‌جنبان آمد

## کاش پیوسته گل و سبزه و صحرا باشد (اشعار شهریار)

کاش پیوسته گل و سبزه و صحرا باشد  
 گلرخان را سر گلگشت و تماشا باشد  
 زلف دوشیزه گل باشد و غماز نسیم  
 بلبل شیفته شوریده و شیدا باشد  
 سر به صحرا نهد آشفته‌تر از باد بهار  
 هر که با آن سر زلفش سر سودا باشد  
 رستخیز چمن و شاهد و ساقی مخمور  
 چنگ و نی باشد و می باشد و مینا باشد  
 یار قند غزلش بر لب و آب آینه‌گون  
 طوطی جانم از آن پسته شکرخا باشد  
 لاله افروخته بر سینه موج چمن  
 چون چراغ کَرَجی‌ها که به دریا باشد  
 این شکرخواب جوانی است که چون باد گذشت  
 وای از این عمر که افسانه و رؤیا باشد  
 گوهر از جنت عقبا طلب ای دل ورنه  
 خَزَف است آنچه که در چننه دنیا باشد  
 شهریار از رخ احباب نظر باز مگیر  
 که دگر قسمت دیدار نه پیدا باشد

(اشعار شهریار)

## چو آفتاب به شمشیر شعله برخیزد (اشعار شهریار)

چو آفتاب به شمشیر شعله برخیزد  
 سپاه شب به هزیمت چو دود بگریزد  
 عروس خاوری از پرده برنیامده چرخ  
 همه جواهر انجم به پای او ریزد  
 بجز زمرد رخشنده ستاره صبح  
 که طوق سازد و بر طاق نصرت آویزد  
 شب فراق چه پرویزی بود گردون  
 که ماهتاب به جز گرد غم نمی‌بیزد  
 به جان شکوفه صبح وصال را نازم  
 که غنچه دل ازو بشکفد به نام ایزد

متاع دلبری و حال دل سپردن نیست  
 وگرنه پیر از عاشقی نپرهیزد  
 تو شهريار به بخت و نصیب شو تسلیم  
 که مرد راه به بخت و نصیب نستیزد

(اشعار شهريار)

## جوانی حسرتا با من وداع جاودانی کرد(اشعار شهريار)

جوانی حسرتا با من وداع جاودانی کرد  
 وداع جاودانی حسرتا با من جوانی کرد  
 بهار زندگانی طی شد و کرد آفت ایام  
 به من کاری که با سرو و سمن باد خزانی کرد  
 قضای آسمانی بود مشتاقی و مهجوری  
 چه تدبیری توانم با قضای آسمانی کرد  
 شراب ارغوانی چاره رخسار زردم نیست  
 بنازم سیلی گردون که چهرم ارغوانی کرد  
 هنوز از آبشار دیده دامان رشک دریا بود  
 که ما را سینه آتشفشان آتشفشانی کرد  
 چه بود ار باز می‌گشتی به روز من توانایی  
 که خود دیدی چه‌ها با روزگارم ناتوانی کرد  
 جوانی کردن ای دل شیوه جانانه بود اما  
 جوانی هم پی جانان شد و با ما جوانی کرد  
 جوانی خود مرا تنها امید زندگانی بود  
 دگر من با چه امیدی توانم زندگانی کرد  
 جوانان در بهار عمر یاد از شهريار آرید  
 که عمری در گلستان جوانی نغمه‌خوانی کرد

(اشعار شهريار)

اشعار مارگوت بیکل(مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

## با رنگ و بويت اي گل رنگ و بو ندارد

با رنگ و بويت اي گل رنگ و بو ندارد  
 با لعلت آب حيوان آبي به جو ندارد  
 از عشق من به هر سو در شهر گفتگويي است  
 من عاشق تو هستم اين گفتگو ندارد  
 دارد متاع عفت از چار سو خريدار  
 بازار خودفروشي اين چارسو ندارد  
 جز وصف پيش رويت در پشت سر نگويم  
 رو كن به هر كه خواهي گل پشت و رو ندارد  
 گر آرزوي وصلش پيرم كند مكن عيب  
 عيب است از جواني ك اين آرزو ندارد  
 خورشيدروي من چون رخساره برفروزد  
 رخ برفروختن را خورشيد رو ندارد  
 سوزن ز تير مژگان وز تار زلف نخ كن  
 هر چند رخنه دل تاب رفو ندارد  
 او صبر خواهد از من بختي كه من ندارم  
 من وصل خواهم از وي قصدي كه او ندارد  
 با شهريار بي دل ساقى به سرگراني است  
 چشمش مگر حريفان مي در سبو ندارد

(اشعار شهريار)

## نه وصلت ديده بودم كاشكي اي گل نه هجرانت

نه وصلت ديده بودم كاشكي اي گل نه هجرانت  
 كه جانم در جواني سوخت اي جانم به قربانت  
 تحمل گفتي و من هم كه كردم سالها اما  
 چقدر آخر تحمل بلكه يادت رفته پيمانم  
 چو بلبل نغمه خوانم تا تو چون گل پاكداماني  
 حذر از خار دامنگير كن دستم به دامانت  
 تمناي وصالم نيست عشق من مگير از من  
 به دردت خو گرفتم نيستم در بند درمانت  
 اميد خسته ام تا چند گيرد با اجل كشتي  
 بميرم يا بمانم پادشاهها چيست فرمانت

شبی با دل به هجران تو ای سلطان ملک دل  
 میان گریه می‌گفتم که کو ای ملک سلطانت  
 چه شب‌هایی که چون سایه خزیدم پای قصر تو  
 به امیدی که مهتاب رخت بینم در ایوانت  
 به گردن‌بند لعلی داشتی چون چشم من خونین  
 نباشد خون مظلومان؟ که می‌گیرد گریبانت  
 دل تنگم حریف درد و اندوه فراوان نیست  
 امان ای سنگدل از درد و اندوه فراوانت  
 به شعرت شهريارا بيدلان تا عشق می‌ورزند  
 نسیم وصل را ماند نوید طبع دیوانت

(اشعار شهريار)

## دیر آمدی که دست ز دامن ندارمت (اشعار شهريار)

دیر آمدی که دست ز دامن ندارمت  
 جان مژده داده‌ام که چو جان در بر آرمت  
 تا شویمت از آن گل عارض غبار راه  
 ابری شدم ز شوق که اشکی بیارمت  
 عمری دلم به سینه فشردی در انتظار  
 تا درکشم به سینه و در بر فشارمت  
 این سان که دارمت چو لئیمان نهان ز خلق  
 ترسم بمیرم و به رقیبان گذارمت  
 داغ فراق بین که طرب‌نامه وصال  
 ای لاله‌رخ به خون جگر می‌نگارمت  
 چند است نرخ بوسه به شهر شما که من  
 عمری است کز دو دیده گهر می‌شمارمت  
 دستی که در فراق تو می‌کوفتم به سر  
 باور نداشتم که به گردن درآرمت  
 ای غم که حق صحبت دیرینه داشتی  
 باری چو می‌روی به خدا می‌سپارمت  
 روزی که رفتی از بر بالین شهريار  
 گفتم که ناله‌ای کنم و بر سر آرمت

(اشعار شهريار)



## اشعار اکتاويو پاز (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

### ندار عشقم و با دل سر قمارم نیست (اشعار شهريار)

ندار عشقم و با دل سر قمارم نیست  
 که تاب و طاقت آن مستی و خمارم نیست  
 دگر قمار محبت نمی برد دل من  
 که دست بردی از این بخت بدبیارم نیست  
 من اختیار نکردم پس از تو یار دگر  
 به غیر گریه که آن هم به اختیارم نیست  
 به رهگذار تو چشم انتظار خاکم و بس  
 که جز مزار تو چشمی در انتظارم نیست  
 تو می رسی به عزیزان سلام من برسان  
 که من هنوز بدان رهگذر گذارم نیست  
 چه عالمی که دلی هست و دنوازی نه  
 چه زندگی که غم هست و غمگسارم نیست  
 به لاله های چمن چشم بسته می گذرم  
 که تاب دیدن دل های داغدارم نیست

(اشعار شهريار)

### کاروان آمد و دلخواه به همراهش نیست (اشعار شهريار)

کاروان آمد و دلخواه به همراهش نیست  
 با دل این قصه نگویم که به دلخواهش نیست  
 کاروان آمد و از یوسف من نیست خبر  
 این چه راهیست که بیرون شدن از چاهش نیست  
 ماه من نیست در این قافله راهش ندهید  
 کاروان بار نیندد شب اگر ماهش نیست  
 ماهم از آه دل سوختگان بی خبر است  
 مگر آئینه شوق و دل آگاهش نیست  
 تخت سلطان هنر بر افق چشم و دل است  
 خسرو خاوری این خیمه و خرگاهش نیست

خواهم اندر عقبش رفت و به ياران عزيز  
باري اين مژده كه چاهي به سر راهش نيست  
شهريارا عقب قافله كوي اميد  
گو كسي رو كه چو من طالع گمراهش نيست

(اشعار شهريار)

## از كوري چشم فلک امشب قمر اينجاست (اشعار شهريار)

از كوري چشم فلک امشب قمر اينجاست  
آري قمر امشب به خدا تا سحر اينجاست  
آهسته به گوش فلک از بنده بگوئيد  
چشمت ندود اين همه يك شب قمر اينجاست  
آري قمر آن قمری خوشخوان طبيعت  
آن نغمه سرا بلبل باغ هنر اينجاست  
شمعی كه به سويش من جانسوخته از شوق  
پروانه صفت باز كنم بال و پر اينجاست  
تنها نه من از شوق سر از پا نشاسم  
يك دسته چو من عاشق بي پا و سر اينجاست  
هر ناله كه داري بكن اي عاشق شيدا  
جائي كه كند ناله عاشق اثر اينجاست  
مهمان عزيزي كه پي ديدن رويش  
همسايه همه سركشد از بام و در اينجاست  
ساز خوش و آواز خوش و باده دلکش  
اي بيخبر آخر چه نشستی خبر اينجاست  
اي عاشق روی قمر اي ايرج ناکام  
برخيز كه باز آن بت بيدادگر اينجاست  
آن زلف كه چون هاله به رخسار قمر بود  
بازآمده چون فتنه دور قمر اينجاست  
اي كاش سحر نايد و خورشيد نزايد  
كامشب قمر اين جا قمر اين جا قمر اينجاست

## ای جگر گوشه کیست دمسازت

ای جگر گوشه کیست دمسازت  
 با جگر حرف میزند سازت  
 تارو پودم در اهتزاز آرد  
 سیم ساز ترانه پردازت  
 حیف نای فرشتگانم نیست  
 تا کنم ساز دل هم آوازت  
 وای ازین مرغ عاشق زخمی  
 که بنالد به زخمه سازت  
 چون من ای مرغ عالم ملکوت  
 کی شکسته است بال پروازت  
 شور فرهاد و عشوه شیرین  
 زنده کردی به شور و شهنازت  
 نازنینا نیازمند توام  
 عمر اگر بود می کشم نازت  
 سوز و سازت به اشک من ماند  
 که کشد پرده از رخ رازت  
 گاهی از لطف سرفرازم کن  
 شکر سرو قد سرافرازت  
 شهريار این نه شعر حافظ بود  
 که به سرزد هوای شیرازت

(اشعار شهريار)

## زين همرهان همراز من تنها توئی تنها بيا

زين همرهان همراز من تنها توئی تنها بيا  
 باشد که در کام صدف گوهر شوی یکتا بيا  
 یارب که از دریا دلی خود گوهر یکتا شوی  
 ای اشک چشم آسمان در دامن دریا بيا  
 ما ره به کوی عافیت دانیم و منزلگاه انس  
 ای در تکاپوی طلب گم کرده ره با ما بيا  
 ای ماه کنعانی ترا یاران به چاه افکنده اند  
 در رشته پیوند ما چنگی زن و بالا بيا

مفتون خويشم كردى از حالى كه آن شب داشتى

بار دگر آن حال را كردى اگر پيدا بيا

شرط هوادارى ما شيدائى و شوريدگيست

گر يار ما خواهى شدن شوريده و شيدا بيا

در كار ما پروائى از طعن بداندیشان مكن

پروانه گو در محفل اين شمع بى پروا بيا

كنجى است ما را فارغ از شور و شر دنياى دون

اينجا چو فارغ گشتى از شور و شر دنيا بيا

گر شهريارى خواهى و اقليم جان از خاكبان

چون قاف دامن باز چين زير پر عنقا بيا

(اشعار شهريار)

## زندگى شد من و يك سلسله ناكامى‌ها

زندگى شد من و يك سلسله ناكامى‌ها

مستم از ساغر خون جگر آشامى‌ها

بسكه با شاهد ناكاميم الفت‌ها رفت

شادكامم دگر از الفت ناكامى‌ها

بخت برگشته ما خيره سرى آغازيد

تا چه بازد دگرم تيره سرانجامى‌ها

ديرچوشى تو در بوته هجرانم سوخت

ساختم اين همه تا وارهم از خامى‌ها

تا كه نامى شدم از نام نبردم سودى

گر نمردم من و اين گوشه گمنامى‌ها

نشود رام سر زلف دل آرامم دل

اى دل از كف ندهى دامن آرامى‌ها

باده پيمودن و راز از خط ساقى خواندن

خرم از عيش نشابورم و خيامى‌ها

شهريارا ورق از اشك ندامت ميشوى

تا كه نامت نبرد در افق نامى‌ها

(اشعار شهريار)

## آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا (اشعار شهريار)

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا  
 بی وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا  
 نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی  
 سنگدل این زودتر می‌خواستی حالا چرا  
 عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست  
 من که یک امروز مهمان توام فردا چرا  
 نازنینا ما به ناز تو جوانی داده‌ایم  
 دیگر اکنون با جوانان نازکن با ما چرا  
 وه که با این عمرهای کوتاه بی‌اعتبار  
 این همه غافل شدن از چون منی شیدا چرا  
 شور فرهادم به پرسش سر به زیر افکنده بود  
 ای لب شیرین جواب تلخ سربالا چرا  
 ای شب هجران که یک دم در تو چشم من نخفت  
 این قدر با بخت خواب‌آلود من لالا چرا  
 آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می‌کند  
 در شگفتم من نمی‌پاشد ز هم دنیا چرا  
 در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین  
 خامشی شرط وفاداری بود غوغا چرا  
 شهريارا بی‌حبيب خود نمی‌کردی سفر  
 این سفر راه قیامت می‌روی تنها چرا

## جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را  
 نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را  
 کنون با بار پیری آرزومندم که برگردم  
 به دنبال جوانی کوره راه زندگانی را  
 به یاد یار دیرین کاروان گم کرده را مانم  
 که شب در خواب بیند هم‌رهان کاروانی را  
 بهاری بود و ما را هم شبابی و شکر خوابی  
 چه غفلت داشتیم ای گل شبیخون خزانی را  
 چه بیداری تلخی بود از خواب خوش مستی  
 که در کامم به زهر آلود شهد شادمانی را

سخن با من نمی گوئی الا ای همزبان دل  
 خدایا با که گویم شکوه بی همزبانی را  
 نسیم زلف جانان کو که چون برگ خزان دیده  
 به پای سرو خود دارم هوای جانفشانی را  
 به چشم آسمانی گردش داری بلای جان  
 خدا را بر مگردان این بلای آسمانی را  
 نمیری شهريار از شعر شیرین روان گفتن  
 که از آب بقا جویند عمر جاودانی را

(اشعار شهريار)

## زمستان پوستین افزود بر تن کدخدایان را

زمستان پوستین افزود بر تن کدخدایان را  
 ولیکن پوست خواهد کند ما یک لا قبایان را  
 ره ماتم سرای ما ندانم از که می پرسد  
 زمستانی که شناسد در دولت سرایان را  
 به دوش از برف بالاپوش خز ارباب می آید  
 که لرزاند تن عریان بی برگ و نوایان را  
 به کاخ ظلم باران هم که آید سر فرود آرد  
 ولیکن خانه بر سر کوفتن داند گدایان را  
 طبیب بی مروت کی به بالین فقیر آید  
 که کس در بند درمان نیست درد بی دویان را  
 به تلخی جان سپردن در صفای اشک خود بهتر  
 که حاجت بردن ای آزاده مرد این بی صفایان را  
 به هر کس مشکلی بردیم و از کس مشکلی نگشود  
 کجا بستند یا رب دست آن مشکل گشایان را  
 نقاب آشنا بستند کز بیگانگان رستیم  
 چو بازی ختم شد بیگانه دیدیم آشنایان را  
 به هر فرمان آتش عالمی در خاک و خون غلتید  
 خدا ویران گذارد کاخ این فرمانروایان را  
 به کام محترک روزی مردم دیدم و گفتم  
 که روزی سفره خواهد شد شکم این اژدهایان را  
 به عزت چون نبخشیدی به ذلت می ستانندت  
 چرا عاقل نیندیشد هم از آغاز پایان را

حريفی با تمسخر گفت زاری شهريارا بس  
که می‌گیرند در شهر و ديار ما گدايان را

(اشعار شهريار)

اشعار شارل بودلر (مجموعه ای از بهترين و زيباترين اشعار شارل بودلر)

### گذار آرد مه من گاهگاه از اشتباه اينجا

گذار آرد مه من گاهگاه از اشتباه اينجا  
فدای اشتباهی کآرد او را گاهگاه اينجا  
مگر ره گم کند کو را گذار افتد به ما يارب  
فراوان کن گذار آن مه گم کرده راه اينجا  
کله جا ماندش اين جا و نيامد ديگرش از پی  
نيايد فی المثل آری گرش افتد کلاه اينجا  
نگویم جمله با من باش و ترک کامکاران کن  
چو هم شاهی و هم درویش گاه آنجاو گاه اينجا  
هوای ماه خرگاهی مکن ای کلبه درویش  
نگنجد موبک کيوان شکوه پادشاه اينجا  
شبی کان ماه با من بود می‌گفتم کلید صبح  
به چاه افکنده‌ایم امشب که دربند است ماه اينجا  
ندانستم که هم از نیمه‌شب تازد برون خورشید  
که نگذارد ز غیرت ماه را تا صبحگاه اينجا  
توئی آن نوسفر سالک که هر شب شاهد توفيق  
چراغت پیش پا دارد که راه اينجا و چاه اينجا  
بيا کز دادخواهی آن دل نازک نرنجانیم  
کدورت را فرامش کرده با آئینه آه اينجا  
سفر مپسند هرگز شهريار از مکتب حافظ  
که سير معنوی اينجا و کنج خانقاه اينجا

(اشعار شهريار)

## تورکون دیلی تک سئوگیلی ایسته کلی دیل اولماز(اشعار ترکی شہریار)

تورکون دیلی تک سئوگیلی ایسته کلی دیل اولماز  
اؤزگه دیله قاتسان بو اصیل دیل اصیل اولماز  
اؤز شعرینی فارسا - عربہ قاتماسا شاعیر  
شعری اوخویانلار ، ائشیدنلر کسیل اولماز  
فارس شاعری چوخ سؤزلرینی بیزدن آپارمیش  
« صابیر » کیمی بیر سفره لی شاعیر پخیل اولماز  
تورکون مثلی ، فولکلوری دونیادا تک دیر  
خان یورقانی ، کند ایچره مثل دیر ، میتیل اولماز  
آذر قوشونو ، قیصر رومی اسیر ائتمیش  
کسری سؤزودور بیر بئله تاریخ ناغیل اولماز  
پیشمیش کیمی شعرین ده گرک داد دوزو اولسون  
کند اهلی بیلرلر کی دوشابسیز خشیل اولماز  
سؤزلرده جواہیر کیمی دیر ، اصلی بدلدن  
تشخیص وئرہ ن اولسا بو قدر زیر - زیبیل اولماز  
شاعیر اولابیلمزسن ، آنان دوغماسا شاعیر  
میس سن ، آبالام ، هر ساری کؤینک قییزیل اولماز  
چوخ قیسسا بوی اولسان اولیسان جین کیمی شئیطان  
چوخ دا اوزون اولما ، کی اوزوندا عاغیل اولماز  
مندن ده نه ظالیم چیخار ، اوغلوم ، نه قیصاص چی  
بیر دفعه بونی قان کی ایپکدن قییزیل اولماز  
آزاد قوی اوغول عشقی طبیعتده بولونسون  
داغ - داشدا دوغولموش ده لی جیران حمیل اولماز  
انسان اودی دوتسون بو ذلیل خلقین الیندن  
اللهی سئوہ ر سه ، بئله انسان ذلیل اولماز  
چوخ دا کی سرابین سویی وار یاغ - بالی واردیر  
باش عرشه ده چاتدیرسا ، سراب اردبیل اولماز  
ملت غمی اولسا ، بو جوجوقلار چؤپہ دؤنمه ز  
اربابلاریمیزدان دا قارینلار طبیل اولماز  
دوز وختا دولار تاختا - طاباق ادویہ ایله  
اونداکی ننه م سانجیلانار زنجفیل اولماز  
بو « شہریار » ین طبعی کیمی چیممه لی چشمه  
کوثر اولای بیلسه دئمیرم ، سلسبیل اولماز

۱۳۴۸



## (اشعار تركي شهريار)

## اولدوز ساياراق گوزله ميشم هر گنجه ياري (اشعار تركي شهريار)

اولدوز ساياراق گوزله ميشم هر گنجه ياري  
گچ گلمه ده دير يار يئنه اولموش گنجه ياري  
گوژلر آسيلى يوخ نه قارالتى نه ده بير سس  
باتميش قولاغيم گورنه دوشور مكدده دى دارى  
بير قوش آييغام! سويليه رك گاهدان اييلده ر  
گاهدان اونودا يئل دئيه لاي-لاى هوش آپارى  
ياتميش هامى بير آلااه اويقادير داها بير من  
مندن آشاغى كييمسه يوخ اوندان دا يوخارى  
قورخوم بودى يار گلمه يه بيردن ياريللا صبح  
باغريم ياريلار صبحوم آچيلما سنى تارى!  
دان اولدوزى ايسته ر چيخا گوژ يالواري چيخما  
او چيخماسادا اولدوزومون يوخدى چيخارى  
گلمز تانيرام بختيمي ايندى آغارار صبح  
قاش بيله آغارديقجا داها باش دا آغارى  
عشقين كى قراريندا وفا اولمياچاقميش  
بيلمم كى طبيعت نيه قويموش بو قرارى؟  
سانكى خوروزون سون بانى خنجردى سوخولدى  
سينه مده اورك وارسا كسيب قيردى دامارى  
ریشخندله قيرجاندى سحر سويله دى: دورما  
جان قورخوسى وار عشقين اوتوزدون بو قمارى  
اولدوم قره گون آيريلالى او سارى تئلدن  
بونجا قره گونلردى ايدن رنگيمي سارى  
گوژ ياشلارى هر يئردن آخارسا منى توشلار  
دريايه باخار بللى دى چايلارين آخارى  
از بس منى ياپراق كيمي هيچرانلا سارالديب  
باخسان اوزونه سانكى قيزيل گولدى قيزارى  
محراب شفقه ئوزومى سجده ده گوردوم  
قان ايچره غميم يوخ اوزوم اولسون سنه سارى  
عشقى واريدى شهريارين گللى- چيچكلى  
افسوس قارا يل اسدى خزان اولدى بهارى

## اشعار مارينا تسوتايوا (مجموعه اي از بهترين و زيباترين اشعار مارينا تسوتايوا)

### شاه داغيم، چال پاپاغيم، ائل داياغيم، شانلي سهنديم (اشعار تركي شهريار)

شاه داغيم، چال پاپاغيم، ائل داياغيم، شانلي سهنديم  
 باشي طوفانلي سهنديم  
 باشدا حئيدر بابا تك قارلا، قيروولا قاريشيب سان  
 سون ايپك تئلي بولودلارلا اوفوقده ساريشيب سان  
 ساواشاركن باريشيب سان  
 گويدن ايلهام آلالی سيرری سماواتا دئيه رسه ن  
 هله آغ كوركو بورون، يازدا ياشيل دون دا گئيه رسه ن  
 قورادان حالوا يئيه رسه ن  
 دؤشلرينده سونالار سینه سی تك شوخ ممه لرده  
 نه شيرين چئشمه لرین وار  
 او ياشيل تئلری، يئل هؤرمه ده آينالی سحه رده  
 عشوه لی ائشمه لرین وار  
 قوي ياغيش ياغسا دا ياغسين  
 سئل اولوب آخسا دا آخسين  
 يان لاريندا دره لر وار  
 قوي قلمقاش لارين اوچسون فره لرله، هامی باخسين  
 دوش لرینده هئره لر وار  
 سيلديریم لار، سره لر وار  
 او اتك لرده نه قيزلار ياناغی لاله لرین وار  
 قوزولار اوتلایاراق نی ده نه خوش ناله لرین وار  
 آی کیمی هاله لرین وار  
 گول چيچکدن بزه ننده، نه گلین لر کیمی نازين  
 يئل اسنده او سولاردا نه درين راز و نيازین  
 اوينايار گوللو قوتازين  
 تيتره بير ساز تئلی تک شاخه لرین چايدا - چمنده  
 يئل او تئل لرده گزه نده، نه کوراوغلو چالی سازين  
 اؤرده گين خلوت ائديب گؤلده پری لرله چيمنده

قول-قاناددان اونا آغ حوله آچار غمزه لی قازین  
 قیش گئدر، قوی گله یازین  
 هله نوروز گولی وار، قار چیچگین وار، گله جکلر  
 سئل - یاغشیدا یویونارکن ده گونش له گوله جکلر  
 اوزلرین تئز سیله جکلر  
 قیشدا کهلیک هوسيله، چؤله قاچدیقا جوان لار  
 قاردا قاققیدایاراق نازلی قلمقاش لارین اولسون  
 یاز، او دؤش لرده ناهار منده سین آچدیقا چوبان لار  
 بوللو ، سودلو سورولر، دادلی قاووتماش لارین اولسون  
 آد آلیب سندن او شاعیر کی سن اوندان آد آلارسان  
 اونا هر داد وئره سه ن، یوز او مقابل داد آلارسان  
 تاریخدان هر زاد آلارسان  
 عمر پئیمانه سی اوردا دولا بیلمز  
 او افق لرده باخارسان نه ده نیزلر، نه بوغازلار  
 نه پری لر کیمی قولار، قونوب-اوجماقدا نه قازلار  
 گؤلده چیممکده نه قیزلار  
 بالیق، اولدوز کیمی گؤل لرده، ده نیزلرده پاریلدار  
 آبشار مرواری سین سئل کیمی تۆکدوکده خاریلدار  
 یئل کوشولدار، سو شاریلدار  
 قصرلر واردی قیزیلدان، قالالار واردی عقیق دن  
 «رافائل» تابلوسی تک، صحنه لری عهد عتیق دن  
 دویماسان کؤهنه رفیق دن  
 جنتین باغ لاری تک باغلاری نین حورو قصوری  
 دریا قیزلارینا پیغام آپاریرلار  
 ده نیزین اؤرتوگو ماوی، افقون سقفی سماوی  
 آینا دیر هر نه باخیرسان : یئر اولوب گؤی له مساوی  
 غرق اونون شعرینه راوی  
 غرفه لر، آی، بولود آلتیندا اولار تک گؤرونورلر  
 گؤز آچیب-یومما، چیراغ لار کیمی یاندیقا سؤنورلر  
 صحنه لر چرخ فلک تک بورولوب، گاه دا چؤنورلر  
 کؤلگه لیک لر سورونورلر  
 زهره ایواندا الهه شینلینده گؤرونرکن  
 باخاسان حافظی ده اوردا جلالت له گؤرسن  
 نه سئور سن

گاه گورن حافظ شيراز ايله ايواندا دوروبلار  
 گاه گورن اورتادا شطرنج قوراركن اوتوروبلار  
 گاه گورن سازيله، آوازيه اگلنجه قوروبلار  
 سانكي ساغر ده ووروبلار  
 خاجه الحان اوخوياندا، هامى ايشدن داينيرلار  
 او نوالرله پرى لر گاه اويوب گاه اويانيرلار  
 لاله لر شعله سي، الوان شيشه رنگي بويانيرلار  
 نه خومار گوزلو يانيرلار  
 قاناد ايستير بو افق، قوي قالا طرلاني سهنديم  
 ائشيد اوژ قصه مي، دستانيمي، دستانلي سهنديم  
 سني «حيدر بابا» اول نعره لر ايله چاغيراندا  
 او سفيل داردا قالان تولكو قووان شئر باغيراندا  
 شيطانين شيللاغا قالخان قاطيري نوخدا قيراندا  
 «دده قورقود» سسين آلديم، دئديم «آرخامدي» اينانديم  
 آرخا دوردوقدا «سهنديم» ساوالان تك هاوالانديم  
 سئله قارشى قووالانديم  
 «جوشغون» ون دا قانى داشدى، منه بير هايلى سس اولدو  
 هر سسيز بير نفس اولدو  
 «باكي» داغلاري دا، هاي وئردى سسه، قيها اوجالدى

### اشعار آنا گاوالدا(مجموعه ای از بهترین و زیباترين اشعار)

#### بو گئجه من كي ياتا بيلمه بيرم باشي باشلاره قاتا بيلمه بيرم

بو گئجه من كي ياتا بيلمه بيرم باشي باشلاره قاتا بيلمه بيرم  
 يوخوسوزلوق مني قاتلاشديردى من بو نامرده باتا بيلمه بيرم  
 اوغرى قالديردى قازان - قابلامامى كيم ال آتسين حاجاتا؟ بيلمه بيرم  
 اوغرونون كيم يئتيريب او مباسين ازيخليا بير زوپاتا بيلمه بيرم!  
 آيلىق آلدوق ، ا وئرديك گئتدى نه يئيه ك ، اي واى آتا ! بيلمه بيرم  
 ده ده ميز يوخ ، كيمه چكمك باراتي كيمي سالماخ باراتا بيلمه بيرم  
 جيب ده قالميشسادا بير بئش ماناتيم نه آليم بئش ماناتا بيلمه بيرم  
 ده لي شيطان دئيري : يورقانى سات! قيشدى ، يورغاندى ، ساتا بيلمه بيرم!!  
 قار دئير گل كيشى سن پامبوغ آتاق كيشى ! من پامبوغ آتا بيلمه بيرم!!

هي گليب ، مندن آلبيرلار شتلي كيم ساليب مازي ماتا بيلمه بيرم؟  
زندگانليق قوراتا بير شيئي اولوب يه لازم قوراتا بيلمه بيرم  
بير سوموك دور كي بۇغازلاردا قاليب كيم آتا ياكيم اوتا بيلمه بيرم  
قار- ياغيشدا بونه قوندوم - كوشدوم؟ نيه دوشدوك بو اوتا بيلمه بيرم  
بو كتابلار نوزي بير آت يوكودور بوني كيم چاتسين آتا بيلمه بيرم  
چاي سيزام تاپميورام چاي پاكاتين نه گليب بو پاكاتات بيلمه بيرم  
هي سؤيوقدان قورولوب بيگ دورورام كيمدي يئنگه - موشاتا بيلمه بيرم  
ال كي دوتمور يازام ، ال تاپاقدا قلمه يا داواتا ، بيلمه بيرم  
گئجه ميز صبح اولاجاق يا هله وار؟ باخيرام هي ساعاتا بيلمه بيرم  
قوش اوچار ، آتما نه درمان ائله مك؟ داش ده گن قول قاناتا بيلمه بيرم  
آي قداشلار ! منه بير ال يئتيرون يوك آغيرلاشدي چاتا بيلمه بيرم  
طبع شعريم داينيب ، سونجوق آتير من ده كي سونجوق آتا بيلمه بيرم

(اشعار تركي شهريار)

## صبح اولدي هر طرفدن اوجالدي اذان سسي!(اشعار تركي شهريار با ترجمه)

صبح اولدي هر طرفدن اوجالدي اذان سسي!  
گويا گليبر ملائكه لردن قرآن سسي!!!  
بير سس تاپانميرام اونا بنزه ر، قويون دئيم:  
بنزه ر بونا اگر ائشيديلسيدي جان سسي !!!  
سانكي اوشاقلقيم كيمي نيمده ياتميشام ...!  
لاي لاي دئيير منه آنامين مهربان سسي !  
سانكي سفرده يم اوياديرلار كي دور چاتاخ!  
زنگ شتر چالير ، كئچه رك كاروان سسي!!!  
سانكي چوبان ياييب قوزوني داغدا ني چالير !  
رؤيا دوغور قوزي قولاغيندا چوبان سسي !!!  
جسميم قوجالسادا هله عشقيم قوجالميوب  
جينگيلده بير هله قولاغيمدا جوان سسي !  
سانكي زمان گوله شدي مني گوپسدي يئره  
شعريم يازيم اولوب بيخيلان پهلوان سسي !!!  
آخير زماندي بير قولاق آس عرشي تيتره دير ...  
ملت لرين هاراي ، مددي ، الامان سسي !!!  
انسان خزاني دير توكولور جان خزه ل كيمي

سازتك خزه ل ياغاندا سيزيلدار خزان سسي !!!  
 قيرخ ايلدي دوستاغام قالا بيلمز او ياغلي سس ...  
 ياغ سيز سادا قبول ائله مندن ياوان سسي !  
 من ده سسيم اوچالسا گرک دير ،يامان دئيم ...  
 ملت آجيخلي دي اوچاليبيدي يامان سسي !!!  
 دولدور نواره قوي قالا ، بير گون ، بو كؤريه لر  
 آلكيشلاسينلا ذوق ايله بيزده ن قالان سسي !  
 مقناطيس اولسا سسده چكر ، انقلابدا باخ !  
 آزادليق آلدی سرداريمين قهرمان سسي !  
 انسان قوجالميش اولسا ، قولاخلار آغيرلاشار  
 سانكي يازيق قولاخدا ، گورولدور زمان سسي !  
 با خ بير درين سكوته سحر ، هانسي بير نوار  
 ضبط ايليه بيلر بئله بير جاودان سسي ؟  
 سانجیر منی بو فيشقا چالانلاردا شهريار !!!  
 من نيله ييم كي فيشقايا بنزه ر ايلان سسي ???!

## ترجمه فارسی شعر شهريار (صبح اولدی هر طرفدن اوچالدى اذان سسي! (

(صبح شد و از هر سمت ، صدای اذان بلند شد ! گویا که از فرشتگان ، صدای قرآن می آید !!! صدایی مثل آن نمی یابم ، بگذارید بگویم که اگر صدای جان شنیده می شد ، به آن شبیه بود !!!)(گویا بسان دوران کودکیم که در گاهواره آرمیده ام ، صدای مهربان مادرم برایم لالایی می گوید ! یا اینکه در سفر هستم و بیدارم می کنند که برخیز تا به مقصد برسیم ! زنگ شتر نواخته می شود که کاروان دارد عبور می کند !!!)

(یا اینکه چوپان ، گوسفندان را پراکنده است و در کوه نی می زند و این صدای چوپان در گوش گوسفندان رویا می آفریند !!! اگر جسمم هم پیر شده باشد ، هنوز عشقم پیر نشده است ! و در گوشم هنوز صدای جوانی طنین انداز است !!!)(یا اینکه زمان با من کشتی گرفته و مرا به زمین کوبیده است ! و شعر و نوشته هایم همانند صدای پهلوان به زمین خورده است !!! آخرالزمان شده و گوش فرا دهید که فریاد کمک خواهی مردم ، عرش را به لرزه درمی آورد !!!)

(پاييز انساني است و جان ها همانند برگ پاييزي به زمين مي ريزند ! برگ هاي پاييزي وقتي مي ريزند ، پاييز همانند ساز ، ناله سر مي دهد ! چهل سال است كه زنداني ام و ديگر آن صدای مؤثر باقي نمي ماند ! اگر صدای من بي تأثير هم باشد ، تو اين صدای كم ارزش را از من قبول فرما !!!)(اگر صدای من هم بلند شود ، بايد كه فحش بدهم ... مردم گرسنه اند و صدای بد و بيراه بلند شده است !!! اين صدا را در نواری ذخيره كنيد تا اين كودكان ، روزي با شوق تمام به استقبال اين صدای از ما به يادگار مانده بروند !!!)

(اگر در صدا جاذبه وجود داشته باشد ، انسان را به سوي خود جلب مي كند ! ببينيد كه در انقلاب ، صدای سردار قهرمان ما ، آزادی را به ارمغان آورد !!! اگر انسان پير شود ، گوشه‌پاش سنگين مي شوند ! و گويي در اين گوش بيچاره ، صدای زمان غرّش مي كند !!!)(هنگام سحر ، به اين سكوت ژرف بنگر كه كدامين نوار ميتواند اين صدای جاودان را ضبط نمايد ؟!!! شهريار ! اين سوت زن ها مرا نيش مي زنند ! من چه كنم كه صدای مار به صدای سوت شباهت دارد ؟!!!) ۱۳۵۵

## چوخلار انجيكدي كي سن اونلارا ناز ايله ميسن(اشعار تركي شهريار)

چوخلار انجيكدي كي سن اونلارا ناز ايله ميسن  
 من ده اينجيك كي منيم نازيمي آز ايله ميسن  
 ائتميسن نازی بو ويرانه كونولده سلطان  
 ائوين آباد اولا درويشه نياز ايله ميسن  
 هر باخيشدا چاليبان كيپريگي مضراب كيمي  
 بير قولاق وئر بو سينيق قلبي نه ساز ايله ميسن؟  
 باشدان آچ يا يليغي افشان ايله سوسن-سونبول  
 سن بيزيم بايرامميز سان قيشي ياز ايله ميسن  
 سن گون اول قوي غمimiz داغدا قار اولسون اريسين  
 منيم آنجاق ايشيمي سوز و گداز ايله ميسن  
 من بو معناده غزل يازمالي حاليم يوخدي  
 سن جووقوك تك قوجاني فرفره باز ايله ميسن  
 كاكلي باشدا بوروب باغلا ميان تاج كيمي  
 بير قيزيل تئلدن اونا گوللي قوتاز ايله ميسن  
 او قيزيل دشت مغان دير قوزي يان-يانه ياتيپ  
 منيم آغلار گوزومي اوردا آراز ايله ميسن  
 بو گوز ليك كي جهاندا سنه وئرميش تانري  
 هر قدر ناز ائله سن ايله كي آز ايله ميسن

من بو سوز يله آتدين آهالاندين بيليرم  
 آرائي بير پارا نامرد يله ساز ايله ميسن  
 دستماز ايله ديگين چشمه مسيحا قاني دير  
 بيليرم هانسي كليساده نماز ايله ميسن؟  
 من(عشيران)اوخوسام پنجه (عراق) اوسته گزه ر  
 گوزليم(ترك)اولالي ترك (حجاز) ايله ميسن  
 تازا شاعر بوده نيز هر نه باخيرسان ديبی یوخ  
 چوخ اوزالتسان بو غازي اورده گي قاز ايله ميسن  
 بسكه زلف و خط خالين قوپالاغين گوتدون  
 زلفی نین باشینی آزقالا داز ايله ميسن  
 گل!منيم ايسته ديگيم كعبه بيخيلماز اوجالار  
 باشدادا كچ گنده سن ديده تراز ايله ميسن  
 خط خاليندن آليب مشقیمی قرآن يازارام  
 بو حقيقت له مني اهل مجاز ايله ميسن  
 مني دان اولدوزي سن ياخشي تانيرسان كه سحر  
 افقی خلوت ائديب رازو نياز ايله ميسن  
 (شهريار)ين داغيب داغدا داشا دالدالانيب  
 ئوزون انصاف ايله محمودی اياز ايله ميسن

(اشعار تركي شهريار)

### مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار ریچارد براتیگان

#### ایل کئچدی، باهار اولدو، خبر یوخ گولوموزدن،(اشعار تركي شهريار)

ایل کئچدی، باهار اولدو، خبر یوخ گولوموزدن،  
 گول آچمادی، قووزانمادی سس بولبولوموزدن.  
 بايرام گونوموز، ياسلی گوروشلرله کئچر کن،  
 شادليق نه اوماق بيز آييميزدان ايليميزدن  
 تقويم آلابيلمم اله، گوردوم منه تقويم،  
 «گوزداغ» ديکی (تقويمی) ده گئتدی ايليميزدن.  
 بيز باغچامیزی بئليه بيلليک؟ داهاهيهات!  
 نایمید اجلین بئلداری وورموش بئليميزدن  
 (تقويمی) اولاردان دی کی، ياددان چيخابيلمز،



ياددان نئجه چيخسين، آدى دوشمور ديليميزدن  
 ائل ايچره، باشي بيرريثره گاهدان اوييغاردى،  
 اوگئتدى، ييغينجاق دا ييغيشدى ائليميزدن  
 يولداش سپه لندى، ائله بيل سام يئلى اسدى،  
 سرسام دى قالان بيزلره، بوسام يئليميزدن  
 دنيا نه يامان تاپماجا ديرباش چخاران يوخ،  
 بيزباش تاپاق آنجاق، بوقوبول- منقلميزدن.  
 (تقويمى) كيمي دوز كيشى؟ هيهاه تاپيلماز،  
 بير شمع دى كى، كوچدو بيزيم محفيليميزدن  
 اوچ نازلى بالا، همسر ايله قالدلا- باشسيز،  
 يانساق دا اود ال چكميه جكدير كولوموزدن.  
 بير (كافيه) اوندان باجاري يادگار اولسون  
 باش يولمادا، بيرتئلى قالان كاكيلميزدن  
 ائل بيرده دئسين: «سئل ساراني قاپدى قاچيرتدى»،  
 آغلاشدى بولودلاردا بوداشقين سئليميزدن  
 بير مزرعه دير (شهريار) ين عومرو، نه حاصل،  
 سئل، قويمورو بيرچوؤپ ده قالا حاصيليميزدن

(اشعار تركي شهريار )

## ايتيميز قورد اولالى، بيزده قايتديق قويون اولدوق (اشعار تركي شهريار)

ايتيميز قورد اولالى، بيزده قايتديق قويون اولدوق  
 ايت ايله قول- بويون اولدوق  
 ايت اليندن قايديب، قوردادا بيرزاد بويون اولدوق  
 ايت ايله قول- بويون اولدوق  
 قوردوموز ديشلرينى هي قارا داشلاردا ايتيلتدى  
 قويونون دا ايشى بيتدى  
 سون، سوخولدى سورويه، بير سورونى سوكدى- داغيتدى  
 اكيلىب، ايت گئديب ايتدى  
 بيزده باخديق ايت ايله قورد آراسيندا اويون اولدوق  
 ايت ايله قول- بويون اولدوق

(اشعار تركي شهريار)

## اشعار کارل سندبرگ (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

شعری از شهريار در سوگ همسرش عزیزه خانم که در جوانی بر اثر سکتہ ی قلبی در تهران دار فانی را وداع گفت و در گورستان بهشت زهراى تهران به خاک سپرده شد.

### نه ظریف بیر گلین عزیزه سنی (اشعار ترکی شهريار با ترجمه)

نه ظریف بیر گلین عزیزه سنی  
 منه لایق تارى یاراتمیشدی !  
 بیر ظریف روحه بیر ظریف جسمی  
 ازدواج قدرتیله قاتمیشدی !!!  
 عشقیمین بولبولی سنی دوتמוש  
 هرنه دونیاده گول وار ، آتمیشدی  
 سانکی دوستاق ایکن من آزاددیم  
 ائله عشقون منی یاهاتمیشدی !  
 سؤیدوگیم سانکی هم نفس اولالی  
 قفسیمدن منی چیخارتمیشدی  
 جنت ائتمیش منیم جهنمی می  
 یانماسین یاخماسین آراتمیشدی  
 قاراگون قارقاسی قوناندا منیم  
 آغ گونوم وارسادا قاراتمیشدی  
 آدی باتمیش اجل گلنده بیزه  
 من آییم چیخدی گونده باتمیشدی  
 سارالیب گون شافاخدا قان چناغین  
 قورخودان تیتره ییب جالاتمیشدی  
 قارا بایگوش چالاندا آغ قوشومی  
 زعفران تک منی ساراتمیشدی  
 کور قضا ئوز یولون گئدن وقته  
 چاره نین یوللارین داراتمیشدی  
 نه قدر اوغدوم آچمادین گؤزیوی  
 گؤز سکوت ابدله یاتمیشدی  
 او آلا گؤز او یانمادی کی منیم

بختیمی مین کره اویاتمیشدی  
 داها کیپریکلون اولوب نشتر  
 یارامین کؤزمه سین قاناتمیشدی  
 سن نه یاخشی ائشیتمدون بالالار  
 آنا وای ناله سین اوجاتمیشدی  
 سنی وئردیم بهشت زهرایه  
 منه مولا الین اوزاتمیشدی  
 اورگی دوغرانان آنان مه له دی  
 دنیا زهرین اونا یالاتمیشدی  
 سن باهار ائتدیگون چمنده خزان  
 هرنه گول غونچه وار سوزاتمیشدی  
 نه یامان یئرده کؤچدی کروانیمیز ؟  
 نه یئین یوک یاپین دا چاتمیشدی  
 قیرخا سن یئتمه دون جاوان گئتدو  
 من گئدیم کی یئتدیم آتمیشدی  
 قوجا وقتیمده بو قارا بختیم  
 منی قول تک بلایه ساتمیشدی !!!

## ترجمه فارسی شعر شهريار(نه ظریف بیر گلین عزیزه سنی) در سوگ همسرش

(عزیزه ! خداوند تو را یک عروس ظریف که لایق من بود خلق کرده بود ! و ازدواج  
 یک روح ظریف را با قدرت به یک جسم ظریف پیوند داده بود !!!)(بلبل عشقم هر چه  
 گل در دنیا بود را رها کرده بود و تنها تو را انتخاب کرده بود ! عشقت بقدری مرا  
 بیخود کرده بود که گویا من از زندان در حال رها شدن بودم !)(گویا آنکه او را  
 دوست داشتم با من هم نفس شده و از قفسم خارج کرده بود ! و دوزخ مرا مبدل به  
 بهشت نموده و آتش و سوزاندنش را کاسته بود !)(کلاغ سیاه بختی من وقتی به  
 پرواز درآمد ، اگر روز سپیدی هم داشتم آنرا سیاه کرده بود ! مرگ که اسمش محو  
 شود وقتی به منزل ما پا گذارد ، ماه من درآمده و خورشید هم غروب کرده بود !!!)

(خورسید زرگون شده و آتشدان خونینش در شفق از ترس افتاده و پخش شده بود  
 ! و جغد سیاه زمانیکه پرند ی سپید مرا شکار کرده بود ، مرا بسان زعفران زردگون  
 کرده بود !!!)(سرنوشت نابینا زمانیکه راه خود را طی میکرد ، راههای چاره و تدبیر را

تنگ کرده بود ! و هر اندازه نوازشت کردم ، چشمه‌هايت را باز نکردی و چشمه‌هايت در سکوت ابدیت خفته بودند !!!(آن نگار زيبا چشم که بخت مرا هزاران بار بيدار کرده بود ، از خواب برخواست ! و ديگر مژه هايت هم براي من نيشتر شده بود و بثوره ي جراحتم را به خونريزي انداخته بود !!!)

(تو چه خوب شد نشنیدی که فرزندان فریاد وای مادر بلند کرده بودند ! تو را به بهشت زهرا دادم و مولایم دستش را به سویم دراز کرده بود تا تو را از من بگیرد !!!)  
(مادر دلسوخته و داغدارت بسيار شيون کرد چرا که روزگار زهر خود را به او چشاند  
بود ! و چمنی را که تو بهار کرده بودی ، پاییز آمد و هرچه گل و غنچه در آن بود را پژمرده کرد !!!)(قافله ي ما به چه جای بدی کوچيد ؟ و چه زود هم بار و بنه اش را به مقصد رسانيد ! تو به سن چهل سالگی نرسیدی و جوانمگ شدی ! کاش من ميرفتم که شصت و هفت سال دارم !)

### اشعار نزار قباني(مجموعه ای از بهترين و زيباترين اشعار)

#### خان ننه ، هاياندا قالدین(اشعار تركي شهريار)

خان ننه ، هاياندا قالدین  
بئله باشيوا دولانيم  
نئجه من سنی ايتيرديم !  
دا سنين تايين تاپيلماز  
سن اولن گون ، عمه گلدی  
منی گه تدی آیری کنده  
من اوشاق ، نه آنلایيدیم ؟  
باشیمی قاتیب اوشاقلار  
نئچه گون من اوردا قالدیم  
قاییدیب گلنده ، باخديم  
یئریوی بیغیشدیریبیلار  
نه اؤزون ، و نه یئرین وار  
« هانی خان ننه م ؟ » سوروشدوم  
دئدیلر کی : خان ننه نی  
آپاریبلا کربلايه  
کی شفاسین اوردان آلسین  
سفری اوزون سفردير

بیرایکی ایل چکر گلینجه  
 نئجه آغلارام یانیخلی  
 نئچه گون ائله چیغیردیم  
 کی سه سیم ، سینم توتولدو  
 او ، من اولماسام یانیندا  
 اوژی هئچ یئرہ گئده نمہ ز  
 بو سفر نولوبدو ، من سیز  
 اوژو تک قویوب گئدیبدیر ؟  
 هامیدان آجیق ائده ر کن  
 هامییا آجیقلی باخدیم  
 سونرا باشلادیم کی : منده  
 گئدیره م اونون دالینجا  
 دئدیلم : سنین کی تئزدر  
 امامین مزاری اوسته  
 اوشاغی آپارماق اولماز  
 سن اوخی ، قرآنی تئز چیخ  
 سن اونی چیخینجا بلکی  
 گله خان ننه سفردن  
 ته له سیک روانلاماقد  
 اوخویوب قرآنی چیخدیم  
 کی یازیم سنہ : گل ایندی  
 داها چیخمیشام قرآنی  
 منہ سوقت آل گلنده  
 آما هر کاغذ یازاندا  
 آقامین گؤزو دولاردی  
 سنده کی گلیب چیخمادین  
 نئچه ایل بو اینتظارلا  
 گونی ، هفته نی سایاردیم  
 تا یاواش – یاواش گؤز آچدیم  
 آنلادیم کی ، سن اولوبسن !  
 بیله بیلیمیہ ہنوزدا  
 اورہ گیمده بیر ایتیک وار  
 گؤزوم آختارار ہمیشہ  
 نہ یاماندی بو ایتیکلر

خان ننه جانيم ، نولیدی  
 سنی بیرده من تاپایدیم  
 او آياقلار اوسته ، بیرده  
 دؤشه نیب بیر آغلایایدیم  
 کی داها گئده نمییه یدین  
 گئجه لر یاتاندا ، سن ده  
 منی قوینونا آلاردین  
 نئجه باغریوا باساردین  
 قولون اوسته گاه سالاردین  
 آجی دونیانی آتارکن  
 ایکیمیز شیرین یاتاردیق  
 یوخودا ( لولی ) آتارکن  
 سنی من بلشدیره ردیم  
 گئجه لی ، سو قیزدیراردین  
 اؤزووی تمیزلیه ردین  
 گئنه ده منی اؤپه ردین  
 هئچ منه آجیقلامزدین  
 ساواشان منه کیم اولسون  
 سن منه هاوار دوراردین  
 منی ، سن آنام دؤیه نده  
 قاپیب آرادان چیخاردین  
 ائله ایستیلیک او ایسته ک  
 داها کیمسه ده اولورمو ؟  
 اوره گیم دئییر کی : یوخ - یوخ  
 او ده رین صفالی ایسته ک  
 منیم او عزیزلیغیم تک  
 سنيله گئدیپ ، توکندی  
 خان ننه اؤزون دئییردین  
 کی : سنه بهشت ده ، الله  
 وئره جه ک نه ایستیور سن  
 بو سؤزون یادیندا قالسین  
 منه قولینی وئریسه ن  
 ائله بیر گونوم اولورسا  
 بیلیرسن نه ایستیه رم من ؟

سؤزيمه درست قولاق وئر :  
 سن ايله ن اوشاخليق عهدين  
 خان ننه آمان ، نوليدى  
 بير اوشاخليغي تاپايديم  
 بيرده من سنه چاتايديم  
 سنيلن قوجاقلاشايديم  
 سنيلن بير آغلاشايديم  
 يئنيدن اوشاق اولوركن  
 قوجاغيندا بير ياتايديم  
 ائله بير بهشت اولورس  
 داها من اؤز الله هيمدان  
 باشقا بير شئى ايسته مزديم  
 ۱۳۵۵

(اشعار تركي شهريار)

اشعار محمود درويش (مجموعه ای از بهترين و زيباترين اشعار)

سيزلايير احوالما صوبحه قدر تاريم منيم (اشعار تركي شهريار)

سيزلايير احوالما صوبحه قدر تاريم منيم  
 تكجه تاريم دير قارا گونلرده غم خواريم منيم  
 چوخوفالى دوستلاريم واردير، يامان گون گلجهيين  
 تاردان اؤزگه قالمايير يار وفاداريم منيم  
 يئر توتوب غمخانهده، قيلديم فراموش عالمى  
 من تارين غمخوارى اولدوم، تار غم خواريم منيم  
 گوزلريمه هر تبسم سانجيلير نئشتر كيمي  
 كيپرگي خنجردي، آه، اول بي وفا ياريم منيم  
 آسمان آلدی كناريمدان آي اوزلو ياريمي  
 ياش توكر اولدوز كيمي بو چشم خون باريم منيم  
 اي بو غملى گونلومون تاب و توانى، سويله بير  
 عهد و پيمانين نه اولدو، نولدو ايلغاريم منيم  
 شهريارم گرچي من سؤز مولكونون سلطانىيم  
 گؤز ياشيمدان باشقا يوخدور در شهواريم منيم

## (اشعار تركي شهريار)

## حيدر بابا (شعر حيدر بابا شهريار و ترجمه فارسي)

ترجمه فارسي: بهروز ثروتیان

متن اصلي: تركي آذربايجاني

۱

حيدر بابا چو ابر شَخْد ، غُرْد آسمان  
 حيدر بابا ايلديريملار شاخندا  
 سيلابهائى تُند و خروشان شود روان  
 سئلر سولار شاققيلدييوب آخندا  
 صف بسته دختران به تماشايش آن زمان  
 قيزلار اونا صف باغلييوب باخندا  
 بر شوكت و تبار تو بادا سلام من  
 سلام اولسون شوكتوزه ائلوزه !  
 گاهى رَوْد مگر به زبان تو نام من  
 منيم دا بير آديم گلسين ديلوزه

۲

حيدر بابا چو كِبِكِ تو پَرْد ز روى خاك  
 حيدر بابا ، كهليك لرُون اوچاندا  
 خرگوشى زير بوته گريزد هراسناك  
 كُول ديبينن دوشان قالخوب قاچاندا  
 باغت به گل نشسته و گل كرده جامه چاك  
 باخچالارون چيچكلنوب آچاندا  
 ممكن اگر شود ز من خسته ياد كن  
 بيزدن ده بير مومكون اولسا ياد ائله  
 دلهاى غم گرفته ، بدان ياد شاد كن  
 آچيلميان اوركلرى شاد ائله

۳

چون چارتاق را فِكَنْد باد نوبهار  
 بايرام يئلى چارداخلارى ييخاندا  
 نوروزگلى و قارچيچكى گردد آشكار



نوروز گۆلى ، قارچيچكى چيخاندا  
 بفشارد ابر پيرهن خود به مرغزار  
 آغ بولوتلار كوئىنكلرين سيخاندا  
 از ما هر آنكه ياد كند بى گزند باد  
 بيزدن ده بير ياد ائلييه ن ساغ اولسون  
 گو : درد ما چو كوه بزرگ و بلند باد  
 دردلريميز قوی دیکلسين ، داغ اولسون

۴

حيدربابا چو داغ كند پشتت آفتاب  
 حيدربابا ، گون دالووي داغلاسين !  
 رخسار تو بخندد و جوشد ز چشمه آب  
 اوزون گولسون ، بولاخلارون آغلاسين !  
 يك دسته گل ببند براي من خراب  
 اوشاخلارون بير دسته گول باغلاسين !  
 بسپار باد را كه بيارد به كوي من  
 يئل گلنده ، وئر گتيرسين بويانا  
 باشد كه بخت روي نمايد به سوي من  
 بلکه منيم ياتميش بختيم اويانا

۵

حيدربابا ، هميشه سر تو بلند باد  
 حيدربابا ، سنون اوزون آغ اولسون !  
 از باغ و چشمه دامن تو فزه مند باد  
 دورت بير يانون بولاغ او لسون باغ اولسون !  
 از بعد ما وجود تو دور از گزند باد  
 بيزدن سورا سنون باشون ساغ اولسون !  
 دنيا همه قضا و قدر ، مرگ ومير شد  
 دونيا قضاو قدر ، اولوم-ايتيمدى  
 اين زال كى ز كشتن فرزند سير شد ؟  
 دونيا بويى اوغولسوزدى ، يئتيمدى

۶

حيدربابا ، ز راه تو كج گشت راه من  
 حيدربابا ، يولوم سنن كج اولدى  
 عمرم گذشت و ماند به سويت نگاه من  
 عؤمرؤم كئچدى ، گلممه ديم ، گئج اولدى

ديگر خبر نشد كه چه شد زادگاه من  
هئج بيلمه ديم گؤزللرؤن نئج اؤلدی  
هيچم نظر بر اين ره پر پرپيچ و خم نبود  
بيلمزيديم دؤنگه لر وار ، دؤنؤم وار  
هيچم خبر زمرك و ز هجران و غم نبود  
ايتگين ليك وار ، آيريليق وار ، اؤلؤم وار

۷

بر حق مردم است جوانمرد را نظر  
حيدربابا ، ايگيت اَمَك ايتيرمز  
جای فسوس نيست كه عمر است در گذر  
عؤمؤر كئچر ، افسوس بَرَه بيتيرمز  
نامردُ مرد ، عمر به سر می برد مگر !  
نامرد اؤلان عؤمری باشا يئتيرمز  
در مهر و در وفا ، به خدا ، جاودانه ايم  
بيزد ، واللّاه ، اونوتماريق سيزلری  
ما را حلال كن ، كه غريب آشيانه ايم  
گؤرنمسك حلال ائدؤن بيزلری

۸

ميرآژدر آن زمان كه زند بانگِ دلنشين  
حيدربابا ، ميرآژدر سسلننده  
شور افكند به دهكده ، هنگامه در زمين  
كند ايچينه سسدن - كويدن دؤشنده  
از بهر سازِ رستم عاشق بيا ببين  
عاشيق رستم سازين ديللنديرنده  
بی اختيار سوي نواها دويدنم  
يادوندادی نه هؤأسك قاچاردیم  
چون مرغ پرگشاده بدانجا رسيدنم  
قوشلار تكين قاناد آچيب اوچاردیم

۹

در سرزمينِ سنگل آوا ، سيبِ عاشقان  
سنگيل آوا يوردي ، عاشيق آلماسی  
رفتن بدان بهشت و شدن ميهمانِ آن  
گاهدان گئدوب ، اؤردا قؤناق قالماسی  
با سنگ ، سيب و به زدن و ، خوردن آنچنان !

داش آتماسی ، آتما ، هیوا سالماسی  
 در خاطرَم چو خواب خوشی ماندگار شد  
 قالب شیرین یوخی کیمین یادیمدا  
 روحم همیشه بارور از آن دیار شد  
 اثر قویوب روحومدا ، هر زادیمدا

۱۰

حیدربابا ، قوری گؤل و پروازِ غازها  
 حیدربابا ، قوری گؤلون قازلاری  
 در سینه ات به گردنه ها سوزِ سازها  
 گدیکلرین سازاخ چالان سازلاری  
 پاییزِ تو ، بهارِ تو ، در دشتِ نازها  
 گت کوشنین پاییزلاری ، یازلاری  
 چون پرده ای به چشمِ دلم نقش بسته است  
 بیر سینما پرده سی دیر گورؤمده  
 وین شهريارِ نُست که تنها نشسته است  
 تک اوتوروب ، سئیر ائده رم اؤرؤمده

۱۱

حیدربابا ، زجاده شهر قراچمن  
 حیدربابا ، قره چمن جاداسی  
 چاووش بانگ می زند آیند مرد و زن  
 چووشلارین گلر سسی ، صداسی  
 ریزد ز زائرانِ حرم درد جان وتن  
 کربلیا گئدنلرین قاداسی  
 بر چشمِ این گداصفتانِ دروغگو  
 دوشسون بو آج یولسوزلارین گوزونه  
 نفرین بر این تمدنِ بی چشم و آبرو  
 تمدنون اویدوخ یالان سوزونه

۱۲

شیطان زده است است گول و زِ ده دور گشته ایم  
 حیدربابا ، شیطان بیزی آزدیریب  
 کنده است مهر را ز دل و کور گشته ایم  
 محبتی اورکلردن قازدیریب  
 زین سرنوشتِ تیره چه بی نور گشته ایم  
 قره گونون سرنوشتین یازدیریب

این خلق را به جان هم انداخته است دیو  
 سالیب خلقی بیر-بیرینن جانینا  
 خود صلح را نشسته به خون ساخته است دیو  
 باریشیغی بلشدیریب قانینا

۱۳

هرکس نظر به اشک کند شَر نمی کند  
 گوژ یاشینا باخان اولسا ، قان آخماز  
 انسان هوس به بستن خنجر نمی کند  
 انسان اولان خنجر بئلینه تاخماز  
 بس کوردل که حرف تو باور نمی کند  
 آما حئیف کور توتدوغون بوراخماز  
 فردا یقین بهشت ، جهنم شود به ما  
 بهشتیمیز جهنم اولماقدادیر !  
 ذیحجه ناگزیر ، محرم شود به ما  
 ذی حجه میز محرم اولماقدادیر !

۱۴

هنگام برگ ریز خزان باد می وزید  
 خزان یئلی یارپاخلاری تۆکنده  
 از سوی کوه بر سر ده ابر می خزید  
 بولوت داغدان یئنیب ، کنده چۆکنده  
 با صوت خوش چو شیخ مناجات می کشید  
 شیخ الاسلام گوژل سسین چکنده  
 دلها به لرزه از اثر آن صلاي حق  
 نیسگیلی سؤز اورکلره دیردی  
 خم می شدند جمله درختان برای حق  
 آغاشلار دا آلاها باش ایردی

۱۵

داشلی بولاخ مباد پُر از سنگ و خاک و حَس  
 داشلی بولاخ داش-قومونان دۆلماسین !  
 پژمرده هم مباد گل وغنچه یک نَفَس  
 باخچالاری سارالماسین ، سؤلماسین !  
 از چشمه سار او نرود تشنه هیچ کس  
 اوردان کئچن آتلی سوسوز اولماسین !  
 ای چشمه ، خوش به حال تو کانجا روان شدی

دينه : بولاخ ، خيرون اولسون آخارسان  
چشمي خمار بر افق آسمان شدي  
افقلره خمار-خمار باخارسان

۱۶

حيدر بابا ، ز صخره و سنگت به كوهسار  
حيدر بابا ، داغين ، داشين ، سره سي  
كبكت به نغمه ، وز پي او جوجه رهسپار  
كهليك اوخور ، داليسيندا فره سي  
از بزه سفيد و سيه ، گله بي شمار  
قوزولارين آغي ، بوزي ، قره سي  
اي كاش گام مي زدم آن كوه و دزه را  
بير گنديديم داغ-دره لر اوزوني  
مي خواندم آن ترانه « چوپان و بزه » را  
اوخويئديم : « چوبان ، قيتر قوزوني »

۱۷

در پهندهشت سولي پئر ، آن رشك آفتاب  
حيدر بابا ، سولي يئرین دوزونده  
جوشنده چشمه ها ز چمنها ، به پيچ و تاب  
بولاخ قئير چاي چمنين گوزونده  
بولاغ اوتي شناور سرسبز روی آب  
بولاغ اوتي اوژر سويون اوژونده  
زيبا پرندگان چون از آن دشت بگذرند  
گوزل قوشلار اوردان گليب ، گچلر  
خلوت كنند و آب بنوشند و بر پرند  
خلوتليوب ، بولاخان سو ايچلر

۱۸

وقت درو ، به سنبله چين داسها نگر  
بيچين اوستي ، سونبول بيچن اوراخلار  
گويي به زلف شانه زند شانه ها مگر  
ايله بيل كي ، زولفي دارار داراخلار  
در كشتزار از پي مرغان ، شكارگر  
شكارچيلار بيلديرچيني سوراخلار  
دوغ است و نان خشك ، غذاي دروگران  
بيچين چيلر آيرانلارين ايچلر

خوابی سبک ، دوباره همان کارِ بی کران  
بیرهوشلانیب ، سُونان دوروب ، بیچلر

۱۹

حیدربابا ، چو غرصة خورشید شد نهان  
حیدربابا ، کندين گونی باتاندا  
خوردند شام خود که بخوابند کودکان  
اوشاقلارون شامین ئییب ، یاتاندا  
وز پشتِ ابر غمزه کند ماه آسمان  
آی بولوتدان چیخوب ، قاش-گۆز آتاندا  
از غصه های بی حدِ ما قصه ساز کن  
بیزدن ده بیر سن اُونلارا قصه ده  
چشمان خفته را تو بدان غصه باز کن  
قصه میزده چوخلی غم و غصه ده

۲۰

قاری ننه چو قصه شب ساز میکند  
قاری ننه گئجه ناغیل دیینده  
کولاک ضربه ای زده ، در باز می کند  
کۆلک قالخیب ، قاپ-باجانی دؤینده  
با گرگ ، سَنگلی سخن آغاز می کند  
قورد گئچنین شنگولوسون یینده  
ای کاش بازگشته به دامان کودکی  
من قاییدیب ، بیرده اوشاق اولئیدیم  
یک گل شکفتمی به گلستان کودکی  
بیر گۆل آچیب ، اوندان سؤرا سؤلئیدیم

۲۱

آن لقمه های نوشِ عسل پیشِ عمه جان  
عمه جانین بال بلله سین بیه ردیم  
خوردن همان و جامه به تن کردم همان  
سُونان دوروب ، اؤس دُونومی گییه ردیم  
در باغ رفته شعرِ متل خواندن آنچنان !  
باخچالاردا تیرینگنی دییه ردیم  
آن روزهای نازِ خودم را کشیدم !  
آی اؤزومی اؤ ازدیرن گؤنلریم !  
چو بی سوار گشته به هر سو دویدم !

آغاچ مينيپ ، آت گزديرن گونلريم !

۲۲

هَچي خاله به رود کنار است جامه شوی  
هَچي خالا چايدا پالتار يوواردی  
مَمَد صادق به کاهگل بام ، کرده روی  
مَمَد صادق داملاريني سوواردی  
ما هم دوان ز بام و ز ديوار ، کو به کوی  
هئچ بيلمزدیک داغدی ، داشدی ، دوواردی  
بازی کنان ز کوچه سرازير می شدیم  
هریان گلدی شیلاغ آتیب ، آشاردیق  
ما بی غمان ز کوچه مگر سير می شدیم !  
آلاه ، نه خۇش غمسيز-غمسيز ياشاردیق

۲۳

آن شیخ و آن اذان و مناجات گفتنش  
شیخ الاسلام مُناجاتی دییه ردی  
مشدی رحیم و دست یه لَبّاده بردنش  
مَشدرحیم لَبّاده نی گیییه ردی  
حاجی علی و دیزی و آن سير خوردنش  
مَشْدآجلی بۇز باشلاری یییه ردی  
بودیم بر عروسی وخیرات جمله شاد  
بیز خۇشودوق خیرات اولسون ، تۆی اولسون  
ما را چه غم ز شادی و غم ! هر چه باد باد !  
فرق ائلمز ، هر نۇلاجاق ، قۆی اولسون

۲۴

اسبِ مَلِكِ نیاز و وَرَنَدیل در شکار  
ملک نیاز ورنديلين سالاردی  
کچ تازيانه می زد و می تاخت آن سوار  
آتین چاپوپ قئيقاجيدان چالاردی  
دیدي گرفته گردنه ها را عُقاب وار  
قيرقی تکين گديک باشين آلاردی  
وه ، دختران چه منظره ها ساز کرده اند !  
دۇلائيا قيزلار آچيب پنجره  
بر کوره راه پنجره ها باز کرده اند !  
پنجره لرده نه گۆزل منظره !

۲۵

حيدر بابا ، به جشن عروسي در آن ديار  
 حيدر بابا ، كندين تويون توتاندا  
 زنها حنا - فتيله فروشند بار بار  
 قيز-گلينر ، حنا-پيلته ساتاندا  
 داماد سيب سرخ زند پيش پاي يار  
 بيگ گلينه دامنان آلمان آتاندا  
 مانده به راه دخترکان تو چشم من  
 منيم ده او قيزلاروندا گوزوم وار  
 در ساز عاشقان تو دارم بسي سخن  
 عاشيقلارين سازلاريندا سوزوم وار

۲۶

از عطر پونه ها به لب چشمه سارها  
 حيدر بابا ، بولاخلارين يارپيزي  
 از هندوانه ، خريزه ، در كشتزارها  
 بوستانلارين گول بسري ، قارپيزي  
 از سقز و نبات و از اين گونه بارها  
 چرچيلرين آغ ناباتى ، ساققيزي  
 مانده است طعم در دهنم با چنان اثر  
 ايندى ده وار داماغيمدا ، داد وئرر  
 كز روزهاى گمشده ام مى دهد خبر  
 ايتگين گئدن گونلريمدين ياد وئرر

۲۷

نوروز بود و مرغ شباويز در سرود  
 بايراميدى ، گئجه قوشى اوخوردى  
 جوراب يار بافته در دست يار بود  
 آداخلى قيز ، بيگ جورابى توخوردى  
 آويخته ز روزه ها شالها فرود  
 هر كس شالين بير باجادان سوخوردى  
 اين رسم شال و روزه خود رسم محشرى است !  
 آى نه گوزل قايدادى شال ساللاماق !  
 عيدى به شال نامزدان چيز ديگرى است !  
 بيگ شالينا بايرامليغين باغلاماق !

۲۸



با گريه خواستم كه همان شب روم به بام  
 شال ايسته ديم منده ائوده آغلاديم  
 شالي گرفته بستم و رفتم به وقتِ شام  
 بير شال آليب ، تئز بئليمه باغلاديم  
 آويخته ز روزنه خانه غلام  
 غلام گيله قاشديم ، شالي ساللاديم  
 جوراب بست و ديدمش آن شب ز روزنه  
 فاطمه خالا منه جوراب باغلادي  
 بگريست خاله فاطمه با ياد خان ننه  
 خان ننه مي يادا ساليب ، آغلادي

۲۹

در باغهاي ميرزامحمد ز شاخسار  
 حيدر بابا ، ميرز مدين باخچاسي  
 آلوچه هاي سبز وئرش ، همچو گوشوار  
 باخچالارين تورشا-شيرين آلچاسي  
 وان چيدني به تاقچه ها اندر آن ديار  
 گلينلرين دوزمه لري ، طاخچاسي  
 صف بسته اند و بر رف چشم نشسته اند  
 هي دوزولر گوزلريمين رفينده  
 صفها به خط خاطره ام خيمه بسته اند  
 خيمه وورار خاطره لر صفينده

۳۰

نوروز را سرشتن گلهاي چون طلا  
 بايرام اولوب ، قيزيل پالچيق آزلر  
 با نقش آن طلا در و ديوار در جلا  
 ناققيش ووروب ، اوتاقلاري بزلر  
 هر چيدني به تاقچه ها دور از او بلا  
 طاخچالارا دوزمه لري دوزلر  
 رنگ حنا و فندقة دست دختران  
 قيز-گلينين فندقچاسي ، حناسي  
 دلها ربوده از همه كس ، خاصه مادران  
 هوسله نر آناسي ، قايناناسي

۳۱

با پيك بادكوبه رسد نامه و خبر

باكي چي نين سؤزي ، سووي ، كاغيزي  
 زاييند گاوها و پر از شير ، بام و در  
 اينكلرين بولاماسي ، آغوزي  
 آجيل چارشنبه ز هر گونه خشك و تر  
 چرشنبه نين گيردكاني ، موزي  
 آتش كنند روشن و من شرح داستان  
 قيزلار ديهه ر : « آتيل ماتيل چرشنبه  
 خود با زبان تركي شيرين كنم بيان :  
 آينا تكين بختيم آجيل چرشنبه »  
 قيزلار ديهه ر : « آتيل ماتيل چرشنبه

۳۲

با تخم مرغ هاي گلي رنگ پُرنگار  
 يومورتاني گوچك ، گولي بويارديق  
 با كودكان دهكده مي باختم قمار  
 چاققيشديريب ، سينانلارين سويارديق  
 ما در قمار و مادر ما هم در انتظار  
 اويناماقدان بيرجه مگر دويارديق ؟  
 من داشتم بسي گل وقاب قمارها  
 علي منه ياشيل آشيق وئردى  
 از دوستان علي و رضا يادگارها  
 ارضا منه نوروزگولي درردى

۳۳

نوروزعلي و كوفتن خرمين جوش  
 نوروز علي خرمنده ول سورردى  
 پوشال جمع كردنش و رفتن از نوش  
 گاهدان يئنوب ، كولشلى كورردى  
 از دوردستها سگ چوپان و عوعوش  
 داغدان دا بير چوبان ايتى هورردى  
 ديدى كه ايستاده الاغ از صدای سگ  
 اوندا ، گوردن ، اولاخ اياخ ساخلادى  
 با گوش تيز كرده براي بلاي سگ  
 داغا باخيبي ، قولاخلارين ساخلادى

۳۴

وقت غروب و آمدن گله دواب

آخسام باشی ناخیرینان گلنده  
 در بند ماست کُزّه خرها به پیچ و تاب  
 قوُدوخلاری چکیب ، وورادیق بنده  
 گلّه رسیده در ده و رفته است آفتاب  
 ناخیر گئچیب ، گئدیب ، یئتنده کنده  
 بر پشتِ کُزه ، کُزه سوارانِ ده نگر  
 حیوانلاری چیلپاق مینیب ، قوُواردیق  
 جز گریه چیست حاصل این کار ؟ به نگر  
 سوُز چیخسایدی ، سینه گریب ، سوُواردیق

۳۵

شبه خروشد آب بهاران به رودبار  
 یاز گئجه سی چایدا سولار شاریلدار  
 در سیل سنگ عُرد و غلتد ز کوهسار  
 داش-قیه لر سئلده آشیب خاریلدار  
 چشمانِ گرگ برق زند در شبانِ تار  
 قارانلیقدا قوردون گُوزی پاریلدار  
 سگها شنیده بوی وی و زوزه می کشند  
 ایتر ، گُوردون ، قوردی سئچیب ، اولاشدی  
 گرگان گریخته ، به زمین پوزه می کشند  
 قورددا ، گُوردون ، قالخیب ، گدیکن آشدی

۳۶

بر اهل ده شبانِ زمستان بهانه ای است  
 قیش گئجه سی طوله لرین اوتاغی  
 وان کلبه طویله خودش گرمخانه ای است  
 کتلیلرین اوتوراغی ، یاتاغی  
 در رقصِ شعله ، گرم شدن خود فسانه ای است  
 بوخاریدا یانار اوتون یاناغی  
 سنجد میان شبچره با مغز گردکان  
 شبچره سی ، گیردکانی ، ایده سی  
 صحبت چو گرم شد برود تا به آسمان  
 کنده باسار گولوب - دانیشماق سسی

۳۷

آمد ز بادکوبه پسرخاله ام سُجا  
 شجاع خال اوغلونون باکی سوُقتی

با قامتی کشیده و با صحبتی رسا  
 دامدا قوران سماواری ، صحبتی  
 در بام شد سماور سوقاتیش به پا  
 یادیمدای شسلی قدی ، قامتی  
 از بختِ بد عروسی او شد عزای او  
 جوئممه گین تویی دؤندی ، یاس اولدی  
 آیینه ماند و نامزد و های های او  
 ننه قیزین بخت آیناسی کاس اولدی  
 ۳۸

چشمانِ ننه قیز به مَثَلِ آهوی خُتن  
 حیدربابا ، ننه قیزین گوژلری  
 رخشنده را سخن چو شکر بود در دهن  
 رخشنده نین شیرین-شیرین سوژلری  
 ترکی سروده ام که بدانند ایل من  
 ترکی دئدیم اوخوسونلار اوژلری  
 این عمر رفتنی است ولی نام ماندگار  
 بیلسینلر کی ، آدام گئدر ، آد قالار  
 تنها ز نیک و بد مزه در کام ماندگار  
 یاخشی-پیسدن آغیزدا بیر داد قالار  
 ۳۹

پیش از بهار تا به زمین تابد آفتاب  
 یاز قاباغی گون گونئی دؤینده  
 با کودکان گلوله برفی است در حساب  
 کند اوشاغی قار گولله سین سوینده  
 پاروگران به سُرُسرة کوه در شتاب  
 کورکچی لر داغدا کورک زوینده  
 گویی که روحم آمده آنجا ز راه دور  
 منیم روحوم ، ایله بیلون اوردادور  
 چون کبک ، برفگیر شده مانده در حضور  
 کهلیک کیمین باتیب ، قالیب ، قاردادور  
 ۴۰

رنگین کمان ، کلافِ رَسنه‌های پیرزن  
 قاری ننه اوزاداندا ایشینی  
 خورشید ، روی ابر دهد تاب آن رسن

گُون بولوتدا آيبرردى تشينى  
 دندان گرگ پير چو افتاده از دهن  
 قورد قوجاليب ، چكديرنده ديشينى  
 از كوره راه گله سرازير مى شود  
 سوري قالخيب ، دولائيدان آشاردى  
 لبريز ديگ و باديه از شير مى شود  
 بايدالارين سوتى آشيب ، داشاردى  
 ۴۱

دندان خشم عمه خديجه به هم فشرده  
 خجه سلطان عمه ديشين قيساردى  
 كز كرد ملباقر و در جاى خود فُسرده  
 ملا باقر عم اوغلى تئز ميساردى  
 روشن تنور و ، دود جهان را به كام بُرده  
 تندير يانيب ، تۇسى ائوى باساردى  
 قورى به روى سيخ تنور آمده به جوش  
 چايدانيميز ارسين اوسته قايناردى  
 در توى ساج ، گندم بوداده در خروش  
 قوورقاميز ساج ايچينده اويناردى  
 ۴۲

جاليز را به هم زده در خانه برده ايم  
 بوستان پوزوب ، گتيررديك آشاغى  
 در خانه ها به تخته - طبقها سپرده ايم  
 دولدوريرديق ائوده تاختا-طباغى  
 از ميوه هاى پخته و ناپخته خورده ايم  
 تنديرلرده پيشيررديك قاباغى  
 تخم كدوى تنبل و حلوايى و لبو  
 اوزون ئييوب ، توخوملارين چيتدارديق  
 خوردن چنانكه پاره شود خُمره و سبو  
 چوخ يئمكدن ، لاپ آز قالا چاتدارديق  
 ۴۳

از ورزغان رسیده گلابی فروش ده  
 ورزغان نان آرموت ساتان گلنده  
 از بهر اوست اين همه جوش و خروش ده  
 اوشاقلارين سسى دوشردى كنده

دنياي ديگري است خريد و فروش ده  
 بيزده بوياننان ائشيديب ، بيلنده  
 ما هم شنیده سوی سبدها دویده ایم  
 شيللاق آتيب ، بير قيشقريق سالاردیق  
 گندم بداده ایم و گلابی خریده ایم  
 بوغدا وئريب ، آرموتلاردان آلاردیق  
 ۴۴

مهتاب بود و با تقی آن شب کنار رود  
 ميرزاتاغي نان گئجه گئتديک چايا  
 من محو ماه و ماه در آن آب غرق بود  
 من باخیرام سئلده بؤغولموش آيا  
 زان سوی رود ، نور درخسید و هر دو زود  
 ببردن ایشیق دؤشدی اؤتای باخچايا  
 گفتیم آی گرگ ! و دویدیم سوی ده  
 ای وای دئدیک قورددی ، قئتدیک قاشدیق  
 چون مرغ ترس خورده پریدیم توی ده  
 هئچ بيلمه دیک نه وقت کؤللوکدن آشدیق  
 ۴۵

حیدربابا ، درخت تو شد سبز و سربلند  
 حیدربابا ، آغاجلارون اوجالدى  
 لیک آن همه جوان تو شد پیر و دردمند  
 آما حئیيف ، جوانلارون قوجالدى  
 گشتند بره های فربه تو لاغر و نژند  
 تۆخلیلارون آریخلیيب ، آجالدى  
 خورشید رفت و سایه بگسترد در جهان  
 کؤلگه دؤندی ، گون باتدی ، قاش قزلدی  
 چشمان گرگها بدرخشید آن زمان  
 قوردون گؤزی قارانلیقدا برلدى  
 ۴۶

گویند روشن است چراغ خدای ده  
 ائشیتیمیشم یانیر آلااه چیراغی  
 دایر شده است چشمه مسجد برای ده  
 دایر اولوب مسجدیزون بولاغی  
 راحت شده است کودک و اهل سرای ده

راحت اولوب كندين ائوي ، اوشاغي  
 منصور خان هميشه توانمند و شاد باد !  
 منصورخانين الی-قولى وار اولسون  
 در سايه عنايت حق زنده ياد باد !  
 هاردا قالسا ، آلااه اونا يار اولسون  
 ۴۷

حيدر بابا ، بگوي كه ملاي ده كجاست ؟  
 حيدر بابا ، ملا ابراهيم وار ، يا يوخ ؟  
 آن مكتب مقدس بر پاي ده كجاست ؟  
 مكتب آچار ، اوخور اوشاقلار ، يا يوخ ؟  
 آن رفتنش به خرمن و غوغاي ده كجاست ؟  
 خرمن اوستي مكتبي باغلار ، يا يوخ ؟  
 از من به آن آخوند گرامی سلام باد !  
 مندن آخوندا يتيررسن سلام  
 عرض ارادت و ادبم در كلام باد !  
 ادبلی بير سلام مالاکلام  
 ۴۸

تبريز بوده عمه و سرگرم كار خويش  
 خجه سلطان عمه گنديب تبريزه  
 ما بي خبر ز عمه و ايل و تبار خويش  
 آما ، نه تبريز ، كي گلمير بيزه  
 برخيز شهريار و برو در ديار خويش  
 بالام ، دورون قوياخ گنداخ ائمميره  
 بابا بمرد و خانه ما هم خراب شد  
 آقا اولدي ، تو فاقيميز داغيلدي  
 هر گوسفند گم شده ، شيرش برآب شد  
 قويون اولان ، ياد گندوبن ساغيلدي  
 ۴۹

دنيا همه دروغ و فسون و فسانه شد  
 حيدر بابا ، دونيا يالان دونيادي  
 كشتي عمر نوح و سليمان روانه شد  
 سليمانان ، نوحدان قالان دونيادي  
 ناکام ماند هر كه در اين آشيانه شد  
 اوغول دوغان ، درده سالان دونيادي

بر هر که هر چه داده از او ستانده است  
 هر کیمسیه هر نه وئریب ، آلیبدی  
 نامی تهی برای فلاطون بمانده است  
 افلاطوننان بیر قوری آد قالیبدی  
 ۵۰

حیدربابا ، گروه رفیقان و دوستان  
 حیدربابا ، یار و یولداش دؤندؤلر  
 برگشته یک یک از من و رفتند بی نشان  
 بیر-بیر منی چؤلده قویوب ، چؤندؤلر  
 مُرد آن چراغ و چشمه بخشکید همچنان  
 چشمه لریم ، چیراخلاریم ، سؤندؤلر  
 خورشید رفت روی جهان را گرفت غم  
 یامان یئرده گوئن دؤندی ، آخشام اولدی  
 دنیا مرا خرابه شام است دم به دم  
 دؤنیا منه خرابه شام اولدی  
 ۵۱

قیچاق رفتم آن شب من با پسر عمو  
 عم اوغلینان گئدن گئجه قیچاغا  
 اسبان به رقص و ماه درآمد ز روبرو  
 آی کی چیخدی ، آتلار گلدی اویناغا  
 خوش بود ماهتاب در آن گشت کو به کو  
 دیرماشیردیق ، داغلان آشیردیق داغا  
 اسب کبود مش ممی خان رقص جنگ کرد  
 مش ممی خان گوئی آتینی اویناتدی  
 غوغا به کوه و دره صدای تفنگ کرد  
 تفنگینی آشیردی ، شاققیلداتدی  
 ۵۲

در درّه قره کؤل و در راه خشگناب  
 حیدربابا ، قره کؤلون دره سی  
 در صخره ها و کبک گذاران و بند آب  
 خشگنابین یولی ، بندی ، بره سی  
 کبکان خالدار زری کرده جای خواب  
 اوردادؤشر چیل کهلینگین فره سی  
 زانجا چو بگذرید زمینهای خاک ماست



اوردان گئچر يوردوموزون اوزونه  
 اين قصه ها براي همان خاك پاك ماست  
 بيزده گئچك يوردوموزون سوزونه  
 ۵۳

امروز خشگناب چرا شد چنين خراب ؟  
 خشگنابي يامان گونه كيم ساليب ؟  
 با من بگو : كه مانده ز سادات خشگناب ؟  
 سيدلردن كيم قيريليپ ، كيم قاليپ ؟  
 امير غفار كو ؟ كجا هست آن جناب ؟  
 اميرغفار دام-داشيني كيم آليپ ؟  
 آن بركه باز پر شده از آب چشمه سار ؟  
 بولاخ گنه گليب ، گولي دولدورور ؟  
 يا خشك گشته چشمه و پژمرده كشتزار ؟  
 يا قورويوب ، باخچالاري سولدورور ؟  
 ۵۴

اميرغفار سرور سادات دهر بود  
 امير غفار سيدلرين تاجييدي  
 در عرصه شكار شهان نيك بهر بود  
 شاهلار شكار ائتمه سي قيقاجييدي  
 با مرد شهد بود و به نامرد زهر بود  
 مرده شيرين ، نامرده چوخ آجييدي  
 لرزان براي حق ستمديدگان چو بيد  
 مظلوملارين حقي اوسته اسردى  
 چون تيغ بود و دست ستمكار مي برید  
 ظالم لری قيليش تكين كسردى  
 ۵۵

مير مصطفى و قامت و قد كشيده اش  
 مير مصطفا دايي ، اوجا بوي بابا  
 آن ريش و هيكل چو تولستوى رسیده اش  
 هيكللى ، ساققاللى ، تولستوى بابا  
 شكر زلب بريزد و شادى ز دیده اش  
 ائيلردى ياس مجلسيني توى بابا  
 او آبرو عزت آن خشگناب بود  
 خشگنابين آبروسى ، اردمى

در مسجد و مجالس ما آفتاب بود

مسجدلرين ، مجلسلرين گورگمي

۵۶

مجدالسادات خنده خوش مي زند چو باغ

مجدالسادات گولردی باغلاركيمي

چون ابر كوهسار بگرد به باغ و راغ

گورولدردی بولوتلی داغلاركيمي

حرفش زلال و روشن چون روغن چراغ

سوز آغزیندا اریردی یاغلاركيمي

با جبهت گشاده ، خردمند ديه بود

آلنی آچيق ، ياخشی درین قاناردی

چشمان سبز او به زمرد شبیه بود

ياشیل گوزلر چیراغ تکین یاناردی

۵۷

آن سفره های باز پدر یاد کردنی است

منیم آتام سفره لی بیر کیشییدی

آن یاریش به ایل من انشا کردنی است

اثل الیندن توتماق اونون ایشییدی

روحش به یاد نیکی او شاد کردنی است

گوزلرین آخره قالمیشییدی

وارونه گشت بعد پدر کار روزگار

اوننان سورا دونرگه لر دونوبلر

خاموش شد چراغ محبت در این دیار

محبتین چیراخلاری سونوبلر

۵۸

بشنو ز میرصالح و دیوانه بازیش

میرصالحین دلی سولوق ائتمه سی

سید عزیز و شاخسی و سرفرازیش

میر عزیزین شیرین شاخسی گئتمه سی

میرمقد و نشستن و آن صحنه سازیش

میرممدین قورولماسی ، بیتمه سی

امروز گفتنم همه افسانه است و لاف

ایندی دئسک ، احوالاتدی ، ناغیلدی

بگذشت و رفت و گم شد و نابود ، بی گزاف

گئچدی ، گئتدی ، ایتدی ، باتدی ، داغیلدی

۵۹

بشنو ز میر عبدل و آن وسمه بستنش  
میر عبدولون آیناداقاش یاخماسی  
تا گنج لب سیاهی وسمه گسستنش  
جوگیریندن قاشینین آخماسی  
از بام و در نگاهش و رعنا نشستنش  
بوئلانماسی ، دام-دوواردان باخماسی  
شاه عبّاسین دُربوونی ، یادش بخیر !  
شاه عبّاسین دُربوونی ، یادش بخیر !  
خشگنابین خوش گوئی ، یادش بخیر !  
خشگنابین خوش گوئی ، یادش بخیر !

۶۰

عمّه ستاره نازک را بسته در تنور  
ستاره عمّه نزیک لری یاپاردی  
هر دم رُبوده قادر از آنها یکی به روز  
میرقادر ده ، هر دم بیرین قاپاردی  
چون کُزه اسب تاخته و خورده دور دور  
قاپیپ ، یئیوب ، دایچاتکین قاپاردی  
آن صحنه ربودن نان خنده دار بود  
گولمه لیدی اونون نزیک قاپیاسی  
سیخ تنور عمّه عجب ناگوار بود !  
عمّه مینده ارسینین شاپیاسی

۶۱

گویند میر حیدرت اکنون شده است پیر  
حیدربابا ، آمیر حیدر نئینیور ؟  
برپاست آن سماور جوشان دلپذیر  
یقین گنه سماواری قئینیور  
شد اسب پیر و ، می جود از آروار زیر  
دای قوجالیب ، آلت انگین چئینیور  
ابرو فتاده گنج لب و گشته گوش کر  
قولاخ باتیب ، گوژی گیریب قاشینا  
بیچاره عمّه هوش ندارد به سر دگر  
یازیق عمّه ، هاوا گلیب باشینا

مير عبدل آن زمان كه دهن باز مي كند  
 خانم عمه ميرعبدولون سوزوني  
 عمه خانم دهن كجي آغاز مي كند  
 ائشيدنده ، ايه ر آغز-گوزوني  
 با جان ستان گرفتن جان ساز مي كند  
 ملكامدا وئرر اونون اوزوني  
 تا وقت شام و خواب شبانگاه مي رسد  
 دعوالارين شوخلوغيلان قاتالار  
 شوخي و صلح و دوستي از راه مي رسد  
 اتي يئيوب ، باشي آتيب ، ياتالار

۶۳

فضه خانم گزیده گلهاي خشکناپ  
 فضه خانم خشکناپين گوليدي  
 يحيي ، غلام دختر عمو بود در حساب  
 آميرحيا عمقزينون قوليدي  
 زخساره نيز بود هنرمند و کامياب  
 زخساره آرتيستيدي ، سؤگوليدي  
 سيد حسين ز صالح تقليد مي كند  
 سيد حسين ، مير صالحی يانسيلار  
 با غيرت است جعفر و تهديد مي كند  
 آميرجعفر غيرتلي دير ، قان سالار

۶۴

از بانگ گوسفند و بز و بره و سگان  
 سحر تئزدن ناخيرچيلار گلردی  
 غوغا به پاست صبحدمان ، آمده شبان  
 قويون-قوزي دام باجادا ملردی  
 در بند شیر خواره خود هست عمه جان  
 عمه جانيم كورپه لرین بلردی  
 بيرون زند ز روزنه دود تنورها  
 تنديرلرين قوزاناردی توسيسی  
 از نان گرم و تازه دمَد خوش بخورها  
 چوركلرين گوزل ايبي ، ايسيسی

۶۵

پرواز دسته دسته زيبا كبوتران  
 گوئيرچينلر دسته قالخيپ ، اوچالار  
 گويي گشاده پرده زرّين در آسمان  
 گون ساچاندا ، قيزيل پرده آچالار  
 در نور ، باز و بسته شود پرده هر زمان  
 قيزيل پرده آچيب ، ييغيپ ، قاچالار  
 در اوج آفتاب نگر بر جلال كوه  
 گون اوچاليب ، آرتارداغين جلالي  
 زيبا شود جمال طبيعت در آن شكوه  
 طبيعتين جوانلار جمالي

۶۶

گر كاروان گذر كند از برفِ پشت كوه  
 حيدربابا ، قارلي داغلار آشاندا  
 شب راه گم كند به سرازيري ، آن گروه  
 گئجه كروان يولون آزيپ ، چاشاندا  
 باشم به هر كجاي ، ز ايران پُرشكوه  
 من هارداسام ، تهراندا يا كاشاندا  
 چشمم بيابد اينكه كجا هست كاروان  
 اوزاقلاردان گوزوم سئچر اونلاري  
 آيد خيال و سبقت گيرد در آن ميان  
 خيال گليب ، آشيب ، گئچر اونلاري

۶۷

اي كاش پشتِ دام قيه ، از صخره هاي تو  
 بير چيخئيديم دام قيه نين داشينا  
 مي آمدم كه پرسم از او ماجراي تو  
 بير باخئيديم گئچميشينه ، ياشينا  
 بينم چه رفته است و چه مانده براي تو  
 بير گورئيديم نه لر گلميش باشينا  
 روزي چو برفهاي تو با گريه سر كنم  
 منده اونون قارلاريلان آغلارديم  
 دلهاي سرد يخ زده را داغتر كنم  
 قيش دوندوران اوركلري داغلارديم

۶۸

خندان شده است غنچه گل از براي دل

حيدر بابا ، گول غنچه سي خنداندي  
 ليكن چه سود زان همه ، خون شد غذاي دل  
 آما حئييف ، اورك غذاسي قاندي  
 زندان زندگي شده ماتم سراي دل  
 زندگانليق بير قارانليق زينداندي  
 كس نيست تا دريچه اين قلعه وا كند  
 بو زيندانين درچه سين آچان يوخ  
 زين تنگنا گريزد و خود را رها كند  
 بو دارليقدان بيرقورتولوب ، قاچان يوخ  
 ۶۹

حيدر بابا ، تمام جهان غم گرفته است  
 حيدر بابا گويلر بوتون دوماندي  
 وين روزگار ما همه ماتم گرفته است  
 گونلريميز بير-بيريندن ياماندي  
 اي بد كسي كه كه دست كسان كم گرفته است  
 بير-بيروزدن آيريلمايون ، آماندي  
 نيكي برفت و در وطن غير لانه كرد  
 ياخشيليغي اليميزدن آليبلا  
 بد در رسيد و در دل ما آشيانه كرد  
 ياخشي بيزي يامان گونه ساليبلا  
 ۷۰

آخر چه شد بهانه نفرين شده فلک ؟  
 بير سوروشون بو قارقينميش فلكدن  
 زين گردش زمانه و اين دوز و اين كلک ؟  
 نه ايستيوور بو قوردوغي كلكدن ؟  
 گو اين ستاره ها گذرد جمله زين الك  
 دينه گئچيرت اولدوزلاري الكدن  
 بگذار تا بريزد و داغان شود زمين  
 قوي توكولسون ، بو يئر اوزي داغيلسين  
 در پشت او نگیرد شيطان دگر كمين  
 بو شيطانليق قورقوسي بير بيغيلسين  
 ۷۱

اي كاش مي پریدم با باد در شتاب  
 بير اوچئيديم بو چيرپينان يئلين

ای کاش می دویدم همراه سیل و آب  
 باغلاشئیدیم داغدان آشان سئلینن  
 با ایل خود گریسته در آن ده خراب  
 آغلاشئیدیم اوزاق دوشن ائلینن  
 می دیدم از تبار من آنجا که مانده است ؟  
 بیر گورئیدیم آیریلیغی کیم سالدی  
 وین آیه فراق در آنجا که خوانده است ؟  
 اولکه میزده کیم قیریلدی ، کیم قالدی  
 ۷۲

من هم به چون تو کوه بر افکنده ام نَفَس  
 من سنون تک داغا سالدیم نَفَسی  
 فریاد من ببر به فلک ، دادِ من برس  
 سنده قئتر ، گویلره سال بو سَسی  
 بر جُغد هم مباد چنین تنگ این قفس  
 بايقوشوندا دار اولماسین قفسی  
 در دام مانده شیری و فریاد می کند  
 بوردا بیر شئر داردا قالیب ، باغیریر  
 دادی طلب ز مردم بیداد می کند  
 مروّت سیز انسانلاری چاغیریر  
 ۷۳

تا خون غیرت تو بجوشد ز کوهسار  
 حیدربابا ، غیرت قانون قاینارکن  
 تا پَر گرفته باز و عقابت در آن کنار  
 قره قوشلار سنن قوپوپ ، قالخارکن  
 با تخته سنگه‌ایت به رقصند و در شکار  
 او سیلدیریم داشلارینان اوبینارکن  
 برخیز و نقش همّت من در سما نگر  
 قوزان ، منیم همّتی می اورد ا گور  
 برگرد و قامت به سر دارها نگر  
 اوردان اییل ، قامتیمی داردا گور  
 ۷۴

دُرنا ز آسمان گذرد وقت شامگاه  
 حیدربابا . گئجه دورنا گئچنده  
 کوراوغلی در سیاهی شب می کند نگاه

كوراوغلونون گوزی قارا سئچنده  
 قیرآت او به زین شده و چشم او به راه  
 قیر آتینی مینیب ، کسیب ، بیچنده  
 من غرق آرزویم و آبم نمی برد  
 منده بوردان تئز مطلبه چاتمارام  
 ایوز تا نیاید خوابم نمی برد  
 ایوز گلیب ، چاتمییونجان یاتمارام  
 ۷۵

مردانِ مرد زاید از چون تو کوه نور  
 حیدربابا ، مرد اوغوللار دؤغگینان  
 نامرد را بگیب و بکن زیر خاکِ گور  
 نامردلرین بورونلارین اوغگینان  
 چشمانِ گرگِ گردنه را کور کن به زور  
 گدیکلرده قوردلاری توت ، بؤغگینان  
 بگذار بزه های تو آسوده تر چرند  
 قوی قوزولار آیین-شایین اوتلاسیین  
 وان گله های فربه تو دُنبه پرورند  
 قویونلارون قویروقلارین قاتلاسیین  
 ۷۶

حیدربابا ، دل تو چو باغِ تو شاد باد !  
 حیدربابا ، سنون گوئلون شاد اولسون  
 شهد و شکر به کام تو ، عمرت زیاد باد !  
 دُونیا وارکن ، آغزون دُولی داد اولسون  
 وین قصه از حدیث من و تو به یاد باد !  
 سنن گئچن تانیس اولسون ، یاد اولسون  
 گو شاعرِ سخنورِ من ، شهريارِ من  
 دینه منیم شاعر اوغلوم شهريار  
 عمری است مانده در غم و دور از دیارِ من  
 بیر عمر دؤر غم اوستونه غم قالار

حیدربابا(شعر حیدربابا شهريار و ترجمه فارسي)





امتیاز کاربران: ۴.۸۷ ( ۳ رای )

ویرایش نوشته

۱ دیدگاه



**Ture۰۲۱**

۲۱ آذر ۱۴۰۲ در ۸:۲۴ ب.ظ ویرایش

کار خوبی کردید که از شعرای ترکی استاد شهريار هم مواردی رو آوردید. یاشاسین

پاسخ